

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهما السلام
بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

فهرست مطالب

۵	پیشگفتار.....
۶	درباره حضرت علی <small>علیه السلام</small>
۷	بخش اول: بنیان پاک و میلاد فرخنده.....
۹	میلاد معجزه آسا.....
۱۲	جوان خجسته.....
۱۹	بخش دوم: علی <small>علیه السلام</small> در دوران پیامبر.....
۲۲	جنگ بدر.....
۲۳	جنگ اُحد.....
۲۴	جنگ احزاب.....
۲۸	فتح دژهای خیبر.....
۳۰	جنگ حُنین.....
۳۲	جانشین پیامبر <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small>
۳۴	سخنان جاویدان.....
۳۶	بیعت غدیر خم.....
۴۰	امام علی در برابر دشواریها.....
۵۰	فاطمه نخستین یاور.....
۵۲	یاران پیامبر حامیان امام.....
۶۷	ارزیابی امام از شیخین.....
۷۱	خلیفه دوم چگونه کشته شد؟.....
۷۳	توطئه بنی امیه.....
۷۶	انقلاب قهرآمیز.....

۸۲	بخش سوم: علی <small>علیه السلام</small> و دوران امامت.....
۸۷	ستیز با دشمنان دین
۸۹	جنگ جمل
۱۰۰	صفین: فرازی حسّاس
۱۰۳	فضایل امام و دشمنی معاویه
۱۱۰	نبرد آغاز می شود
۱۱۲	نماهایی از جنگ صفین
۱۱۴	مبارزه عمّار بن یاسر
۱۱۷	دفاع با تمام امکانات
۱۱۹	امام نبردها را رهبری می کند
۱۲۲	نیرنگ به جای شجاعت
۱۲۷	ماجرای خوارج
۱۳۴	روزهای پایانی خلافت امام
۱۳۷	امام <small>علیه السلام</small> در محراب شهادت
۱۴۲	ویژگیها و فضایل امیرمؤمنان
۱۴۹	عشق به خدا برتر از هر پیوند
۱۵۵	کرامتهای امام از زبان پیامبر
۱۵۶	فضایل علی از زبان پیامبر
۱۶۵	پی نوشت ها:

زندگانی امام علی بن ابیطالب علیه السلام

هدایتگران راه نور

نویسنده: آیه الله سید محمد تقی مدرس‌سی

مترجم: محمد صادق شریعت

پیشگفتار

الحمد لله، و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

هنگامی که انسان در دل دریایی بی کران که امواج سرکش و خروشان آن، او را از هر سو احاطه کرده، قرار می گیرد چه می توان بکند!!

من پیش از نوشتن درباره زندگی و سیمای امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام همین حال را داشتم. بیش از بیست سال است که به نوشتن درباره علی علیه السلام پرداخته ام و امروز چنین به نظر می رسد که این کار جامه تحقق به خود پوشیده است. باید اعتراف کنم که اگر برای نگارش این کتاب، به نذر و نیاز متوسل نمی شدم، پیمودن چنین فراز دشواری برایم امکان پذیر نمی بود.

اما از آنجا که زندگی مولا علی علیه السلام دریایی گوهربار و بی کرانه است، آیا آن کس که از این دریا حتی به اندازه قطره ای کوچک برخوردار نشود، در زیان و خسران نه زیسته است؟ آری این ابرهای پرباران، بیش از هزار سال است که بر زمینهای مرده می بارند و خداوند به برکت این بارش، آنها را زنده می دارد.

پس آیا من نمی توانم قلبم را زیر این بارش پاک شست و شو دهم تا شاید خداوند بر آن نیز جامه زیستن و زندگانی بیوشاند؟ آیا نباید زندگی گوهربار و درخشان آن حضرت را چون مشعلی در تاریکی روزگار خود، فراروی خویش بگیرم و در پرتو نور آن گام بردارم؟ به دنبال شیوه معمول در نگارش این مجموعه «هدایتگران راه نور»، کوشیده ام تا حد توان به زندگی و سیمای حضرت علی علیه السلام بپردازم و از خداوند می خواهم که مرا در تحقق و اتمام این امر یاری دهد.

انّه ولی التّوفیق محمد تقی مدرّسی

درباره حضرت علی علیه السلام

نام: علی علیه السلام

پدر و مادر: ابو طالب - فاطمه بنت اسد

شهرت: امیرمؤمنان علیه السلام

کنیه: ابو الحسن

زمان و محل تولد: سیزدهم رجب، ده سال قبل از بعثت، در درون کعبه متولد شد.

دوران خلافت: سال ۳۶ تا ۴۰ ه. ق (حدود چهار سال و نه ماه)

مدت امامت: ۳۰ سال

زمان و محل شهادت: صبح ۱۹ رمضان سال ۴۰ هجرت، توسط ابن ملجم در مسجد کوفه، ضربت

خورد، و شب ۲۱ رمضان در سن ۶۳ سالگی در کوفه به شهادت رسید.

مرقد شریف: در نجف اشرف

دوران عمر، در چهار بخش:

۱ - دوران کودکی (حدود ده سال)

۲ - دوران ملازمت با پیامبر صلی الله علیه و آله (حدود ۲۳ سال)

۳ - دوران کناره گیری از دستگاه خلافت (حدود ۲۵ سال)

۴ - دوران خلافت (حدود ۴ سال و ۹ ماه)

بخش اول: بنیان پاک و میلاد فرخنده

مولود بزرگ مکه در یکی از ماههای حرام «رجب» پذیرای مقدم زائران بیت الله الحرام بود. زائران آداب و مناسک مربوط به زیارت خانه خدا را انجام می دادند و به گرد آن طواف می کردند. گاه پروردگارشان را می خواندند و گاه نیز بتها را... در میان آنان زن بزرگواری نیز دیده می شد که او هم به طواف مشغول بود اما نه آنسان که دیگران، آری توجه او تنها به خدای یکتا معطوف بود. روحش لبریز از خضوع خداگرایان و خشوع محتاجان و وقار و متانت امیدواران به فضل خدا بود. خدای یگانه را می خواند و از او می خواست سنگینی باری را که از آن می ترسید و پرهیز می کرد، کاهش دهد.

او پیش از این سه پسر و یک دختر زاده بود، اما در هیچ کدام از آنها درد زایمان مانند این بار، بر وی و اعصابش فشار نیاورده بود.

بسیار می گریست و با التماس خدا را می خواند تا شاید درد زایمان را بر او آسان گرداند که ناگهان در قسمت غربی خانه خدا، جایی که گروهی از حجاج گرد آمده بودند، حادثه شگفت آوری رخ داد:

آن زن در آخرین طوافهای خود به دور خانه خدا نزدیک رکن یمانی رسیده بود که به ناگاه دیوار خانه برای او از هم شکافت و گویی بانگی آهسته او را صدا زد که به خانه پروردگارت درون آی!

زن به درون رفت و مردم درعین شگفتی و ناباوری این صحنه رامی دیدند و همچون حیرت زدگان فریاد سر می دادند. درپی فریاد و غوغای اینان دیگر زائران نیز به سوی آنان می آمدند و از ایشان درباره واقعه ای که رخ داده بود پرسش می کردند. این زن کیست؟! این زن که هم اکنون طواف می کرد نوه هاشم، دختر اسد، همسر ابوطالب، مادر ام هانی و طالب و عقیل و جعفر است. آری او فاطمه نام دارد.

مردم جمع شده بودند. سران و بزرگان‌شان نیز در میان آنان به چشم می خوردند... زمانی گذشت دوباره همان دیوار شکاف برداشت... چهره حاضران از خوشی درخشیدن گرفت. سیمای آن مولود بزرگ، که بردستان مادر بزرگوارش در حال تقلّا و جنب و جوش بود، نیز می درخشید!

این رویداد در نوع خود بی نظیر بود، دیوار خانه خدا بشکافت و زنی باردار قدم به درون آن گذارد و در بیت الله الحرام، این مرکز پرتو افشانی روحانی و برکت الهی، مکانی که از دیدگاه اعراب «مقدّس‌ترین و محترم‌ترین» مکانها محسوب می شود، کودک خود را به دنیا آورد.

این کرامتی بود برای بنی هاشم بر قریش و برای قریش بر اعراب، چراکه صاحب خانه کعبه آنان را بدین عنایت، به ریاست و سروری خانه اش برگزیده بود و به زنی از آنان اجازه داده بود که کودک خود را، با عزّت و عظمت، در خانه اش به دنیا آورد.

این خبر خوش در خانه های بنی هاشم نیز پیچید و زنان‌شان با شگفتی و سرور به فاطمه شادباش می گفتند. سران و بزرگان نیز به سوی ابوطالب می رفتند و مقدم این مولود بزرگ را به وی مبارکباد می گفتند. در میان اینان جوانی نیز بود که نسبت به تولد این کودک، بیش از دیگران توجه نشان می داد. او به کودک می نگریست اما نه آنچنان که مردان دیگر به اومی نگریستند. این جوان محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم نام داشت که همواره به عنوان یکی از اعضای خانواده ابوطالب به شمار می آمد. وقتی که وی طفل را بغل گرفت آیات خدا را خواند و از آن کودک در شگفت شد و میلادش را تبریک گفت.

نقل کرده اند که این کودک چشمانش را جز بر چهره مبارک پسرعمّش، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم، نگشود. او را علی نام نهادند. مادرش برای او نام «حیدر» را برگزید. اگرچه این نام حاکی از کمال جسمانی کودکی بود که قهرمانیهای آینده را به یاد می آورد اما نام دیگر (علی) نشانگر برتری وی در امور معنوی به حساب می آمد.

میلاذ معجزه آسا

ولادت علی علیه السلام، همچون شهادت وی گواه حقی بر راستی رسالت‌های الهی است. او در تمام ابعاد حیاتش، از ولادت تا شهادت، آیت بزرگ خداوند به حساب می‌آید. به راستی چرا باید ولادت پیامبران و امامان همیشه با عجایب و شگفتیها همراه باشد؟ حضرت موسی علیه السلام در صندوقی گذارده شد و در دریای نیل رها گشت و دریا او را به ساحل برد تا در پناه خدا پرورش یابد!

حضرت عیسی علیه السلام، بدون آن که پدری داشته باشد زاده شد و در کودکی در گهواره با مردم لب به سخن گشود!

ولادت پیامبر بزرگ اسلام حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیز با حوادثی همراه بود. کنگره‌های کاخ پارس فرو ریخت و شعله‌های سربر کشیده آتشکده‌های آنها فرونشست و آب دریاچه ساوه به خشکی گرایید و...

و علی علیه السلام، پس از آن که دیوار خانه کعبه برای مادرش شکاف برداشت درون خانه خدا به دنیا آمد! چرا؟!

آیا بدین خاطر که خداوند اینان را پیش از ولادتشان به رسالت برگزیده است. زیرا که در عالم ذر زودتر از صالحان دیگر، پرسش پروردگار خود را پاسخ گفتند و خداوند با علم خویش از احوال آنان، ایشان را برگزید و فضل آنان را با ولادت‌های معجزه آسا بر همه آشکار کرد. ^(۱)

یا آنکه خداوند از آینده زندگی آنان بخوبی آگاه بود و مواضع مسئولانه آنان را که می‌دانست به زودی و با آزادی کامل آنها را انتخاب می‌کنند، نکو داشت و آنان را با ولادتی نیکو و حیرت‌انگیز پاداش داد.

یا آنکه خداوند بدین وسیله می خواست اصلاّب گرمی و بزرگ و رحمهای پاک و پاکیزه ای که ایشان را به دنیا آوردند، گرمی دارد. چنانکه همین کار را با مریم صدیقه یا با زکریا و همسرش، به خاطر جایگاهی که نزد خداوند داشتند، انجام داد.

یا آن که علّت و عوامل دیگری در کار بوده است. اما به هر علّت هم که باشد باید گفت که ولادت معجزه آسا، خود پیامی است آشکار به مردم که شأن آن مولود بزرگ رایبان می کند. آیا براستی چنین نیست؟

پس از آن که مادر علی علیه السلام همراه با کودکش بیرون آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به استقبال او شتافت زیرا می دانست که همین کودک در آینده وصی و خلیفه او خواهد شد. از این رو سروری وصف ناپذیر قلب بزرگ او را دربر گرفت.

این دو، از این لحظه، هرگز از یکدیگر جدا نشدند تا آن که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به سوی پروردگارش رحلت کرد. علی علیه السلام نیز، از سنت پیامبر تا لحظه شهادتش دست برداشت.

هنگامی که امام علی علیه السلام با افتخار از این ارتباط گرم خود و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخن می گوید، جای هیچ تردیدی برای ما باقی نمی گذارد که این ارتباط، تقدیر پروردگار جهان بوده و در رساندن پیام او به مردمان نقش بزرگی ایفا کرده است.

امام علی علیه السلام می فرماید:

من در کودکی سینه های عرب را به زمین مالیدم، و پیشانی اشراف ربیعه و مضر را به خاک سائیدم، و شما ارتباط من و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در این خویشی نزدیک و جایگاه مخصوص می دانید.

آن حضرت، در زمان کودکی، مرا در کنار خود پرورش داد و به سینه اش می چسبانید و در بسترش درآغوش می داشت و تنش را به من می مالید و بوی خوش خویش را به مشام من می رساند. غذا را می جوید و در دهان من می نهاد. دروغی در گفتار و خطایی در کردار از من نیافت و خداوند فرشته ای از فرشتگانش را، از هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از شیر گرفته

شده بود، همنشین آن حضرت گردانید تا او را در شب و روز به راه بزرگواریه‌ها و خواهی‌های نیکوی جهان سیر دهد. و من به دنبال او می‌رفتم مانند رفتن بچه شتر در پی مادرش. در هر روزی از خواهی‌های خود پرچم و نشانه‌ای برمی‌افراشت و پیروی از آن را به من امر می‌کرد. در هر سال مدتی در حراء اقامت می‌کرد و من او را می‌دیدم و غیر از من کسی او را نمی‌دید و در آن هنگام اسلام در خانه‌ای جز خانه رسول خدا ﷺ و خدیجه نیامده بود و من سومین ایشان بودم. نور وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی نبوت را می‌بوییدم.^(۲)

جوان خجسته

او به تدریج بزرگ می شد و در میان همسالان خود، در کردار و گفتار، چهره ای متمایز از آنان می یافت. در همان ایام که سن و سالی چندان هم نداشت با دوستانش در کنار چاهی بازی می کرد. ناگهان پای یکی از آنان در کناره چاه لغزید و پیش از آن که در چاه افتد، علی علیه السلام سر رسید و یکی از اعضای بدن آن طفل را گرفت. سر طفل رو به پایین و در چاه آویزان و یکی از اعضایش به دست علی علیه السلام بود. کودکان فریاد می کردند. خانواده آن طفل از دیدن چنان صحنه ای در شگفت ماندند. در آن هنگام علی علیه السلام را "مبارک" نیز می نامیدند. مادر طفل خطاب به مردم گفت: ای مردم! آیا مبارک را می بینید که چگونه فرزندم را از مرگ نجات داد؟!

شرایط سختی در مکه حکمفرما بود. قحطی، سخت مکه را تهدید می کرد و دایره آن تا خانه ابوطالب گسترده بود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزد عموهای توانگرش رفت و با آنان درباره اوضاع زندگی ابوطالب سخن گفت و پیشنهاد کرد که هریک از آنان یکی از فرزندان ابوطالب را تحت تکفل خود گیرند. چون این پیشنهاد را بر ابوطالب عرضه کردند، گفت: عقیل را برای من باقی گذارید و هریک را که خواهید با خود ببرید. پس عباس و حمزه، عموهای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، و هاله، عمه آن حضرت، هرکدام یکی از فرزندان ابوطالب را با خود بردند و فقط علی علیه السلام ماند. پیامبر نیز خواستار علی شد. قلب علی علیه السلام آکنده از سرور و شادی گشت و به پیامبر پناه آورد.

آری علی علیه السلام اولین بار که چشمانش را گشود بر سیمای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نگریست و ایام کودکی خویش را در زیر سایه برکات آن حضرت سپری کرد. علی علیه السلام که در محمد صلی الله علیه و آله و سلم، عشق و محبت و تمام خصلتهای خوب و زیبا را می دید، می بایست هم به او پناه آورد و فوراً پیشنهاد آن حضرت درباره کفالت خود را بپذیرد و از این موضوع نیز شادمان و مسرور گردد.

علی علیه السلام از سرپرست و دوست خود، محمد صلی الله علیه و آله و سلم، پیروی می کرد و آرامش قلب او بود و وی را در هر کاری الگو و نمونه قرار می داد.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز برادرزاده اش را از اخلاق نیکویی که خداوند به او ارزانی می داشت، سیراب می کرد. علی علیه السلام همواره پیامبر را می دید که به تفکر مشغول است و به آسمان می نگرد و از پروردگارش هدایت می طلبد. در همان روزهایی که پیامبر در غار حرا به عبادت می پرداخت، علی علیه السلام در عبادتش دقیق می شد و بدان می اندیشید و معنی و مقصود عبادت آن حضرت را درمی یافت و به خدای محمد ایمان می آورد و با فطرت پاک خویش، که هیچ گاه شرک بدان راه نیافت، هدایت می شد.

علی علیه السلام از نبوغ و ذکاوتی که زینده پیامبران است، برخوردار بود و خطاست اگر بخواهیم ایمان او به خداوند را به زمان خاصی محدود کنیم. او فطرتاً ایمان داشت. از این رو نمی توان وقت معینی را برای ایمان آوردن او در نظر گرفت. پیامبر نیز، هنگامی که یکی از مسلمانان از وی درباره ایمان آوردن علی علیه السلام پرسش کرد همین پاسخ را داد و فرمود: علی کافر نبود تا مؤمن شود.

همچنین امام علیه السلام این نکته را بیان کرده و فرموده است که وی هیچ گاه خود را به شرک نیالوده است. هنگامی که وحی بر قلب حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد و پیامبر به سوی وی آمد تا او را از این ماجرا آگاه کند، دیدگان دل علی علیه السلام بر امر موعود و حقیقت آنچه در انتظارش بود، گشوده شد. امام آن روز ده سال داشت. آری او انسان دیگری جز محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم را نمی شناخت که تمام معانی فضیلت و والایی و صداقت و امانت و مهربانی و احسان به مردم و رسیدگی به حال خویشاوندان در وی جمع شده باشد و او را از دیگران متمایز کند. پس چگونه می توانست او را تصدیق نکند و پیرو او نگردد؟

روزی پیامبر او را به نماز فراخواند آن حضرت بپا خاست و آداب نماز را فراگرفت و به مسجد الاقصی، قبله نخست مسلمانان، روی کرد و با پیامبر نماز گزارد. خدیجه، همسر پیامبر،

نیز در پشت آن دو نماز می گزارد. در آن زمان تنها این سه تن بودند که با دیگران تفاوت داشتند. آنان با نماز خواندن به درگاه خدا تضرع و زاری می کردند و آیاتی از قرآن می خواندند که بر هدایت آنان بیفزاید و جانشان را از ایمان و اطمینان لبریز سازد.

اینک نخستین سلول زنده، در میان میلیونها سلول مرده در جامعه بشری جان می گرفت. این سلول تلاش می کرد تا حجم و نیروی خود را افزایش دهد و به خواست خدا زندگی را در کالبد دیگر سلولها به جریان اندازد.

از این برهه است که زندگی علی علیه السلام با جهاد و فداکاری پیوندی خورد. او اکنون دو سال است که از خانه کفیلش به خانه پدرش نقل مکان کرده است.

اما در همین دو سال بازهم بیشتر اوقات او در خانه خدیجه و در جوار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سپری می شود تا آن حضرت هر روز پرچی در معارف و آداب برای او برافرازد و او از آن پیروی کند.

اسلام، نخستین و پاکترین اصول و پایه های خود را از روحهای پاک این سه نفر، محمد، علی و خدیجه علیها السلام گرفت تا آن که دیگر مردان و زنان به گرد محور آن جمع شدند و با تمسک بدان به مبارزه و رویارویی با وضع فاسد برخاستند.

مبلغان اسلام در راه نهضت از مال و جان خود گذشتند تا آن که نهال اسلام بارور شد. آنگاه وحی آمد و پیامبر را فرمان داد تا با صدای بلند مأموریت خود را به گوش خلق برساند و خویشان نزدیکش را بیم دهد و رسالتش را به تمام مردم ابلاغ کند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، علی را فرمان داد تا غذایی فراهم آورد و بنی هاشم را به خانه پیامبر دعوت کند. بنی هاشم به رهبری ابوطالب، رئیس و بزرگ خود، در خانه پیامبر گرد آمدند.

چون همگی غذا خوردند، دیدند که چیزی از آن غذا کاسته نشد در شگفت ماندند. پس از غذا، پیامبر درباره رسالت خویش با آنان سخن گفت اما عمویش ابولهب، برخاست و سخنان نیش دار و مسخره آمیزی بر زبان راند.

ابولهب، با آنکه از نزدیکترین خویشان پیامبر بود یکی از سرسخت ترین دشمنان اسلام به شمار می رفت. در قرآن کریم درباره هیچ یک از معاصران پیامبر آیه ای نیامده که از آنها به بدی یاد کرده باشد اما یک سوره درباره ابولهب نازل شده که خداوند در آغاز آن با غضب فرموده است:

﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ﴾^(۳)

«بریده باد دستان ابولهب و نابود شود.»

ابولهب نخستین کسی بود که پیامبر را در آن روز به ریشخند گرفت. چراکه در میان جوانان بنی هاشم که حدود چهل تن بودند، اظهار داشت: این مرد (پیامبر) چه سخت شما را جادو کرده است!

حاضران نیز با شنیدن این سخن پراکنده شدند و پیامبر فرصت سخن گفتن با آنان را از دست داد.

فردا نیز علی عليه السلام بار دیگر آنان را به میهمانی فراخواند. میهمانان این بار نیز آمدند و خوردند و نوشیدند و پیش از آن که ابولهب بخواهد سخن بگوید، پیامبر آغاز سخن کرد و گفت:

فرزندان عبدالمطلب! به خدا سوگند من در میان عرب مردی نمی شناسم که برای قومش چیزی بهتر از آنچه من آورده ام، آورده باشد. من خیر دنیا و آخرت را برای شما به ارمغان آورده ام و خداوند تبارک و تعالی به من فرمان داده است که شما را دعوت کنم. پس کدام یک از شما مرا در این کاریاری می کند تا برادر و وصی و جانشین من در میان شما باشد؟ هیچ کس از حاضران پاسخی نگفت مگر علی که آن روز چنان که خود گفته است از تمام آنان جوانتر و چشمانش از همه درخشانتر و ساق پایش ظریفتر بود. او گفت:

«ای پیامبر خدا من یاور تو در این دعوت خواهم بود.»

سپس پیامبر گردن او را گرفت و فرمود:

«پس گفته های او را بشنوید و از وی فرمان برید.»

حاضران با خنده و تمسخر برخاستند و به ابوطالب گفتند: محمد تو را فرمان داد که گفته های علی را بشنوی و او را فرمان بری.

ظرف سه سال فقط علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و خدیجه عَلَيْهَا السَّلَامُ پیروان اسلام بودند. پیامبر مخفیانه با آنان نماز می گزارد و مناسک حج را، براساس سنت یکتا پرستانه اسلامی و به دور از مناسکی که اعراب جاهلی انجام می دادند، به جای می آورد.

از عبدالله بن مسعود روایت شده است که گفت: نخستین باری که از دعوت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آگاه شدم، هنگامی بود که همراه با جماعت خود به مکه وارد شدم. ما را به عباس بن عبدالمطلب راهنمایی کردند به سوی اورفتیم و او در نزد گروهی نشسته بود. ما نیز پیش او نشسته بودیم که مردی از باب الصفا پدیدار شد. صورتش به سرخی می زد و موهای پر و مجعدش تا روی گوشه‌هایش می رسید. بینی باریک و خمیده ای داشت، داندانهای پیشینش درخشان بود و چشمانی فراخ و بسیار سیاه و ریشی انبوه داشت.

موهای سینه اش اندک بود و دستانی درشت و رویی زیبا داشت. با او کودک یا جوانی که تازه به سن بلوغ پای نهاده بود دیده می شد و نیز زنی که موهای خود را پوشانده بود، وی را از پشت سر دنبال می کرد تا آن که هر سه به سوی حجرالاسود رفتند. نخست آن مرد و سپس آن کودک و پس از وی آن زن با آن سنگ متبرک شدند.

آنگاه آن مرد هفت بار به گرد خانه چرخید و آن جوان و زن نیز همراه با او به طواف مشغول شدند.

ما پرسیدیم: ای ابوالفضل! چنین آیینی را در میان شما ندیده بودیم آیا این آیین تازه ای است؟!

پاسخ داد: این مرد پسر برادرم، محمد بن عبدالله است و این جوان علی بن ابی طالب و این زن همسر آن مرد، خدیجه دختر خویلد است. هیچ کس بر روی زمین جز این سه تن خدای را بدین آیین نمی پرستند.

عفیف کندی نیز گوید: من مردی تاجر پیشه بودم. روزی به حج رفتم و به سوی عباس بن عبدالمطلب روانه شدم تا از او کالایی خریداری کنم. به خدا سوگند، نزد او در صحرای منا بودم که از نهانگاهی نزدیک وی مردی بیرون آمد و به آفتاب نگریست. چون دید آفتاب مایل شده، به نماز ایستاد. سپس از همان نهانگاهی که آن مرد بیرون آمده بود، زنی خارج شد و در پشت سر آن مرد به نماز ایستاد. آنگاه جوانی که تازه به سن بلوغ رسیده بود، از همان محل بیرون آمد و درکنار آن مرد به نماز ایستاد.

عفیف گوید: به عباس روی کردم و از او پرسیدم: این مرد کیست؟ گفت: او محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب، برادرزاده من است. پرسیدم: این زن کیست؟ گفت: همسرش خدیجه دختر خویلد است. باز پرسیدم: این جوان کیست؟ پاسخ داد: او علی بن ابی طالب پسر عم محمد است. پرسیدم: این چه کاری است که می کنند؟ گفت: نماز می گزارند. اومی گوید پیامبر است و جز همسرش و پسر عمویش یعنی آن جوان، کسی از او پیروی نمی کند. او می گوید بزودی گنجهای کسری و قیصر بر روی او گشوده خواهد شد.

زمانی بر دعوت اسلام گذشت و علی بر راه راست و استوار خود همچنان استقامت می کرد و در برابر فشارها و سختیها صبر می کرد و شخصیت ارزشمند او شکل می گرفت. آنگاه مردان دیگری که هیچ سوداگری و خرید و فروشی آنان را از یاد پروردگارشان باز نمی داشت، بدین دعوت گراییدند. هنگامی که پیامبر، یاران خود را به هجرت به سوی حبشه فرمان داد و جعفر، برادر علی علیه السلام، را به فرماندهی آنان گماشت قیامتی در قریش برپا شد. قریشی که دشمنی خود را به حساب نیرومندی و خوش فکری خویش می گذاشتند. آنان درمقابل این تصمیم پیامبر، روشی پیش گرفتند که از آنچه در گذشته به کار می بردند دشمنانه تر و سخت تر بود.

قریش در پی این نظر که بنی هاشم را از نظام حاکم اجتماعی طرد کنند، تصمیم گرفتند آنان را در محاصره قرار دهند. اما پیمان نامه ای که در این باره نوشته بودند، از میان رفت.

براساس مفاد این پیمان نامه هیچ کس اجازه نداشت، با پیامبر و دیگر فرزندان هاشم و در رأس آنان رئیس و سرورشان ابوطالب رفت و آمد و معامله کند.

ابوطالب خاندانش را در محلی - که به شعب ابوطالب معروف بود - جمع کرد و با تمام نیرو و توان از آنان حمایت نمود. این خود فرصت مناسب و ارزشمندی بود برای امام علی علیه السلام که از سر چشمه فیاض پیامبرسیراب گردد و از وی مکارم و فضایل و معارف والایی فرا بگیرد.

علاوه بر این، او توانست در طول این سه سال مجاهدتی سنگین و سخت از خود نشان دهد و شاید این نخستین میدان پیکار و جهاد بود که فرزند ابوطالب در آن شرکت می‌جُست.

البته پیش از این امام به جهادی دیگر مشغول بود. اما نه در چنین سطحی. داستان آن بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که در خیابانهای مکه راه می‌رفت، گروهی از کودکان شهر، به دستور بزرگترهای خود، آن حضرت را با سنگ و سنگریزه مورد آزار قرار می‌دادند. اما پیامبر به کار آنان بی‌اعتنا بود چراکه علی علیه السلام آن حضرت را همراهی می‌کرد و اگر کسی نسبت به پیامبر بی‌ادبی روا می‌داشت، او را می‌گرفت و گوشمالی می‌داد.

علی علیه السلام از دوران کودکی، نیرومند و دلیر بود. از این رو در چشم همسالانش پر هیبت جلوه می‌نمود. آنان وقتی او را در کنار پیامبر می‌دیدند به خود می‌گفتند: دست نگاه دارید که «قضم» در کنار اوست. وقضم یعنی همان کسی که بینی و گوشهایشان را درهم می‌کوفت.

بخش دوم: علی عليه السلام در دوران پیامبر

هجرت پس از آنکه آن عهدنامه ملعون از میان رفت و در بازوی قدرتمند دعوت اسلامی هیچ خللی پدید نیامد، قریش مجبور شد به بنی هاشم اجازه دهد تا در مکه رفت و آمد کنند و با مردم داد و ستد داشته باشند. عموی بزرگوار و پیشتیبان آن حضرت، ابوطالب و نیز همسر وفادارش خدیجه به خاطر سختیهایی که در شعب متحمل شده بودند، در گذشتند و این سال به عام الحزن (سال اندوه) معروف شد. در این سال پیامبر در واقع بزرگترین یاور و استوارترین تکیه گاه خود در سختیها را از دست داد.

با این پیشامد پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم تصمیم گرفت به سوی مدینه منوره هجرت کند و در مقابل، کفار مصمم شدند پیامبر را پیش از هجرت به مدینه ترور کنند. آنان بدین منظور سی تن از مردان جنگی و ماجراجویان خود را برگزیدند تا شبانه به خانه پیامبر هجوم برند و آن حضرت را بکشند. هر یک از این جنگجویان به قبیله ای از قریش منتسب بود. هدف کفار از این طرح آن بود که خون پیامبر را به گردن تمام قبایل قریش اندازند و بدین وسیله خون آن حضرت ضایع گردد. خبر تصمیم قریش به گوش پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم رسید و آن حضرت نقشه حرکت خود به سوی مدینه را ترسیم کرد. طرح پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم این بود که با استفاده از تاریکی شب، به غار ثور برود و سپس از طریق بیراهه به سوی مدینه حرکت کند. اما اجرای این نقشه از یک جهت دشوار بود.

زیرا اگر جنگجویان از فرار پیامبر در آغاز شب آگاهی می یافتند، فوراً در صدد جستجوی آن حضرت در اطراف شهر مکه، برمی آمدند و بی تردید می توانستند وی را دستگیر کنند و چنانچه پیامبر رامی یافتند او را می کشتند. از این رو پیامبر تصمیم گرفت با خواباندن شخصی به جای خود در بسترش، کار را بر قریش مشتبه سازد. بدین گونه آنان نمی توانستند به زودی به حقیقت ماجرا پی برند و هنگامی که حقیقت بر آنان کشف می شد پیامبر از مکه دور و یا در غار ثور مستقر شده بود.

اما چه کسی خود را داوطلب کشته شدن در بستر می کرد؟ مرگ در بستر همچون مرگ در میدان نبرد نبود. میدان نبرد، جای ستیز و جنگاوری است، جایی است که فرد می کشد و کشته می شود. اما آن که قرار است در بستر کشته شود، هرگز از خودش نباید دفاع کند و یا اعصابش تحریک شود و دست به حرکت بزند!

تنها یک مرد، آماده اجرای چنین وظیفه دشواری است و او علی فرزند ابوطالب است که هرگز از اینکه مرگ به استقبالش آید یا خود به استقبال مرگ رود، بیمناک نیست.

پیامبر ﷺ نزد او رفت و نقشه هجرت خویش را با او در میان گذاشت و او را به اجرای مأموریت خطیرش فرمان داد. علی علیه السلام، پس از آن که از سلامت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نجات جان او از دست توطئه گران اطمینان حاصل کرد، گویی مژده سلطنت بر دنیا را شنیده باشد از اجرای این مأموریت استقبال کرد و بسیار از آن خشنود شد.

علی علیه السلام بر بستر پیامبر از این پهلو به آن پهلو می شد و شمشیرهای بر آن گرد خانه می درخشیدند و در انتظار سرزدن سپیده بودند تا بر کسی که در بستر آرمیده بود، حمله برند و او را تکه تکه کنند. چون صبح نزدیک شد، سنگی به طرف بستر انداختند. اما کسی که در بستر خفته بود از جای خود تکان نخورد، دیگر بار سنگی انداختند و چون برای سومین بار سنگی به سوی بستر انداختند، علی علیه السلام از جای خود برخاست. یکی از جنگجویان پرسید: این دیگر کیست؟ او فرزند ابوطالب است.

آنگاه پرسیدند: علی، محمد کجاست؟ علی علیه السلام به آنان نگریست و گفت:

مگر محمد را به من سپرده بودید؟ یکی از مهاجمان خواست به علی حمله برد اما دیگران او را مانع شدند و بدین طریق خداوند علی را از شر آنان آسوده ساخت.

علی علیه السلام مأموریت بزرگ دیگری نیز به عهده داشت و آن بردن خانواده پیامبر و مسلمانان ضعیف و باقیمانده در مکه به مدینه بود. این مأموریت، بسیار سنگین و دشوار می نمود. زیرا مکیان هنگامی که از غیاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آگاه شدند بر سختگیری و دشمنی خود

افزودند. زیرا دریافته بودند که رهایی پیامبر از چنگ آنان دشواریهای بسیاری برای آنان به وجود خواهد آورد. بنابراین می کوشیدند با هر وسیله ممکن بقیه یاران آن حضرت را در مکه از پیوستن به او بازدارند.

آنان به دقت، اصحاب و در رأس آنان خانواده پیامبر را تحت نظر داشتند تا مبادا از چنگشان بگریزند.

پس از مدتی علی علیه السلام کار خود را سامان داد و پنهانی با فواطم (فاطمه دختر پیامبر و فاطمه مادر خود و فاطمه دختر زبیر عمه خود) و نیز برخی از ضعفای مسلمانان به قصد مدینه حرکت کرد. آنان مقداری از مکه فاصله گرفته بودند که مکیان از خروج ایشان آگاه شدند و فوراً عده ای سوار را بسیج کرده در پی آن حضرت روانه نمودند تا ایشان را به اجبار به مکه بازگردانند. فرماندهی این عده را جناح غلام حارث بن امیه برعهده داشت.

این عده به تعقیب علی علیه السلام و همراهان وی پرداختند و همین که به آنان نزدیک شدند، علی علیه السلام متوجه آنان شد. جناح با شمشیر به آن حضرت حمله کرد اما علی علیه السلام شتاب کرد و شمشیر را از دست او گرفت و با ضربه ای کار او را ساخت و وی را کشت. همراهان جناح با دیدن شجاعت و نیرومندی علی علیه السلام تسلیم شدند و آن حضرت آنان را رها کرد و با همراهان خویش به حرکت خود به سوی مدینه ادامه داد.

جنگ بدر

قریش نیرو و قوای خویش را برای جنگ با پیامبری که در مدینه جامعه ای اسلامی بنیان نهاده بود و ستمگران را تهدید می کرد، گرد آورد هزار مرد جنگی و مسلح را به مدینه روانه کرد. این درحالی بود که سپاه پیامبر ﷺ چندان از قدرت نظامی چشمگیر و قابل اعتنائی برخوردار نبود. هر دو سپاه در منطقه ای به نام «بدر» رودروی یکدیگر ایستادند.

در سیزدهمین روز از ماه مبارک رمضان سال نخست هجری، نبردمیان دو سپاه با جنگ تن به تن آغاز شد. درمیان سپاه قریش سه تن از دلیرمردان آنان به نامهای شیبۀ بن ربیعۀ و عتبۀ بن ربیعۀ و ولید بن ربیعۀ برای نبرد تن به تن بیرون آمده خواستار جنگ با همتایان خود از قریش شدند. رسول خدا ﷺ و سلم نیز عبیدۀ بن حارث و حمزة بن عبدالمطلب و علی علیه السلام را به رویارویی ایشان فرستاد. علی علیه السلام به نبرد پرداخت تا آنکه ولید و شیبۀ را از پای درآورد و در کشتن فرد دیگر نیز همکاری کرد. بدین ترتیب، قریش دلاورترین مردان خود را از دست داد. پس از مبارزه دیگری همچنین علی علیه السلام، حنظلة بن ابی سفیان و عاص بن سعید بن عاص و عدۀ ای دیگر از دلیرمردان مکه را به خاک و خون نشاند و به خواست خداوند کفار تار و مار و مسلمانان پیروز شدند.

جنگ اُحُد

سپاه قریش شکست خورده و اندوه زده درحالی که دلیران و پهلوانانش به خاک و خون غلتیده بودند به مکه بازگشت. بزرگان قریش خود را آماده نبرد دیگری می کردند تا با پیروزی در آن ننگ و ذلّتی را که در میدان بدر نصیب آنان شده بود پاک کنند و دعوت و مکتب پیامبر را از میان بردارند.

علی رضی الله عنه این غزوه را چنین توصیف می نماید: مکیان یکپارچه به طرف ما روانه شدند. آنان قبایل دیگر قریش را برای نبرد با ما تشویق و جمع کرده بودند و در صدد گرفتن انتقام خون مشرکانی بودند که در روز بدر به دست مسلمانان کشته شده بودند.

جبرئیل بر پیامبر فرود آمد و آن حضرت را از قصد مشرکان آگاه کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز آهنگ حرکت کرد و همراه با یاران خود در دامنه کوه اُحُد اردو زد. مشرکان به سوی ما پیش تاختند و یکپارچه بر ما یورش آوردند. شماری از مسلمانان به شهادت رسیدند و گروهی نیز از میدان گریختند. من در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باقی مانده بودم.

مهاجران و انصار به خانه های خود در مدینه بازگشتند و به مردم گفتند: پیامبر و یارانش کشته شدند. آنگاه خداوند بزرگان مشرکین را نابود کرد. من پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد و چند زخم بر داشتم که از جمله این زخم و آن زخم است. آنگاه حضرت ردایش را افکند و دستش را بر زخمهایش کشید.

جنگ احزاب

پس از نبرد اُحد، جنگ احزاب رخ داد. بار دیگر قریش و اعراب از نوخود را برای نبرد با اسلام آماده کردند. امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ جریان این جنگ را چنین بیان می کند: «قریش و اعراب میان خود عهد کرده بودند که از راه خود باز نگردند مگر آنکه رسول خدا را و ما، فرزندان عبدالمطلب را بکشند آنان با تمام سلاح و تجهیزات و با اطمینان بسیار به سوی ما حرکت کرده بودند. جبرئیل بر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نازل شد و او را از تصمیم کفار آگاه کرد. آنگاه پیامبر خندقی به گرد خود و یارانش از مهاجران و انصار حفرکرد. قریش پیش آمدند و در پشت خندق اردو زده ما را محاصره کردند. کفار خود را نیرومند و ما را ضعیف می پنداشتند. نعره می کشیدند و شمشیرهایشان می درخشید. رسول خدا آنان را به سوی خدا می خواند و به خویشاوندی و قرابتی که میان او و آنان بود، سوگند می داد. اما آنان از پذیرش دعوتش سرباز می زدند و گفته هایش جز بر سرکشی آنان نمی افزود. تک سوار آنان و پهلوان عرب در آن روز «عمرو بن عبد ود» نام داشت که همچون شتری مست فریاد می کشید و همآورد می طلبد و رجز می خواند. گاه شمشیرش را تکان می داد و گاه نیزه اش را به اهتزاز در می آورد. هیچ کس برای نبرد با او پیشقدم نمی شد و برای مبارزه با او طمع نمی کرد. حمیتی نبود که افراد را به جنگ با وی تحریک کند و هوشیاری نبود که آنان را به رویارویی با وی وا دارد.

پس پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مرا به جنگ با او برگزید و به دست مبارکش عمامه بر سرم پیچید و این شمشیرش را - با دست به ذوالفقار زد - به من داد. من به استقبال عمرو بن عبد ود شتافتم درحالی که زنان مدینه می گریستند و بر من غصّه می خوردند. آنگاه خداوند او را به دست من از پای درآورد و عرب هیچ پهلوان و دلاوری جز او نداشت. عمرو بر من این ضربه را وارد ساخت (به جمجمه اش اشاره کرد).

خداوند، به واسطه زیرکی و بینایی من، قریش و اعراب را تار و مارکرد.

آری این همان ضربتی بود که پیامبر ﷺ آن را با عبادت ثقلین برابر کرد و حتی بر آن ترجیح داد و فرمود:

«ضربت علی در روز خندق برتر از عبادت ثقلین است.»^(۴)

یاران پیامبر بر این ضربت که آنان را از خطرناکترین حمله نظامی که تمام مستکبران قریش و قبایل مشرک به همدستی یهود و منافقان بر پا کرده بودند، نجات داد مباحثات و از آن تمجید می کردند.

شیخ مفید در ارشاد از قیس بن ربیع از ابو هارون سعدی نقل کرده است که گفت: نزد حذیفه بن یمان رفتم و به او گفتم: ابو عبدالله! ما درباره فضایل و مناقب علی عليه السلام سخن می گوئیم حال آن که بصریان می گویند: شما درباره علی بیش از اندازه تعریف می کنید. آیا تو درباره علی حدیثی داری که برای ما نقل کنی؟

حذیفه گفت: ابوهارون! از من چه می پرسی؟! سوگند به آنکه جانم به دست اوست اگر همه اعمال و کردار یاران پیامبر ﷺ را از آن روزی که آن حضرت به نبوت مبعوث شد تا امروز، در یک کفه ترازو بنهند و اعمال و کردار علی عليه السلام را به تنهایی در کفه دیگر بگذارند، هر آینه کردار علی عليه السلام بر تمام کردارهای آنان بچربد. ربیع گفت: این سخنی است که بر آن نتوان تکیه کرد و آن را پذیرفت. حذیفه پاسخ داد:

ای فرومایه چسان پذیرفتنی نیست؟ کجا بودند فلانی و فلانی و همه یاران محمد صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز که عمرو بن عبد ود هم‌آورد می طلبید؟ جز علی همه حاضران از رویارویی با عمرو ترسیدند و باز ایستادند. بلکه این علی بود که به جنگ او رفت و خداوند به دست علی عمرو را از پای درآورد. سوگند به آنکه جانم به دست اوست، پاداش کردار علی در آن روز از تمام اعمال یاران محمد تا روز رستاخیز بزرگتر است.^(۵)

پس از جنگ خندق، پیامبر ﷺ به سوی مکه رهسپار شد. آن حضرت می خواست حج عمره به جای آورد. در رکاب وی بسیاری از مسلمانان حرکت می کردند.

پیامبر ﷺ، پرچم را به علی عَلِيٌّ سپرد. چون به بلندیهای مکه رسیدند، قریش از ورود او به شهر جلوگیری کردند اصحاب پیامبر در زیردرختی گرد آمدند و با وی تا سر حد مرگ پیمان بستند. این پیمان بعدها به نام «بیعت رضوان» خوانده شد.

برخی از مفسران می گویند آیه زیر به همین مناسبت فرود آمد:

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾^(۶).

«همانا خداوند از آن مؤمنانی که زیر درخت با تو بیعت کردند خشنود شد و آنچه در دل‌های آنان بود دانست و بر آنان آرامش فرو فرستاد و به پیروزی نزدیک آنان را پاداش داد.»
چون قریش آمادگی کامل مسلمانان را برای جنگ مشاهده کردند، خواستار صلح و سازش شدند.

یکی از بندهای این صلحنامه که قریش بر انعقاد آن پای می فشردند و پیامبر ﷺ آن را رد کرده بود، این بود که می گفتند: محمد! گروهی از فرزندان و برادران و بردگان ما به سوی تو گریخته اند. آنان از دین چیزی نمی فهمند بلکه از مال و املاک، گریخته اند. ایشان را به ما تحویل ده.

پیامبر پاسخ داد: اگر چنانکه می گویند آنان از دین چیزی نمی فهمند ما آگاهشان خواهیم کرد. سپس افزود: گروه قریش! به عناد خود پایان دهید و گرنه خداوند بر شما مردی را مأمور می کند که گردنهایتان را به شمشیر می زند و خداوند قلب او را به ایمان آزموده است. گفتند: او کیست؟

فرمود: او وصله کننده کفش است.

پیامبر ﷺ در آن هنگام کفش خود را به علی داده بود تا آن را وصله زند.^(۷)

بدین سان می توان از ترس فراوان قریش و دیگر مشرکان از نیروی علی عَلِيٌّ آگاه شد. علی شمشیر الهی بود که هیچ گاه کُند نمی شد و چونان تیری برای اسلام بود که هیچ وقت به خطا نمی رفت. هرگاه پیامبر ﷺ، اسلام را در خطر می دید علی را به صحنه می آورد و

هرگاه دشمنان راه طغیان و سرکشی پیشه می کردند، به واسطه علی علیه السلام آنان را وحشت زده
وهراسان می ساخت.

فتح دژهای خیبر

یهود همواره در جزیره العرب خطر بزرگی، به شمار می آمدند. آنان در دژهایی که در مکانهایی مناسب بنا می کردند، سکنی می گزیدند. یهود عهد خود را با پیامبر زیر پا نهادند و در جنگ احزاب همراه با مشرکان بر علیه مسلمانان وارد کار شدند. چون مسلمانان، به سبب انعقاد پیمان صلح حدیبیه از شرّ قریش آسوده خاطر شدند، پیامبر با یارانشان به طرف بزرگترین دژ یهودیان در خیبر حرکت و آن را محاصره کردند. پیامبر هرروز یکی از فرماندهان را برای فتح آن دژ می فرستادند، اما آنان ناکام بازمی گشتند. ابن اسحاق روایت کرده است که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ابو بکر و سپس عمر را برای فتح دژ فرستادند اما آنان کاری از پیش نبردند.

آن حضرت کسان دیگر را گسیل داشتند که آنان هم نتوانستند قلعه را فتح کنند. آنگاه بود که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این سخن معروف خود را فرمود:

«به خدای سوگند! فردا پرچم را به مردی خواهم داد که خداو رسولش را دوست می دارد و خدا و رسول هم او را دوست می دارند».

هریک از مسلمانان آرزو می کرد که ای کاش این کس خود او باشد! زیرا می دانستند که علی بن ابیطالب به درد چشم مبتلا ست. اما فردا پیامبر صدا زد: علی کجاست؟ علی عَلَيْهِ السَّلَام آمد درحالی که چشمانش را از شدت درد بسته بود. پیامبر برچشمانش دست کشید و خداوند درد آنها را برطرف کرد.

علی در حالی که پرچم را بر دوش می کشید، عازم میدان نبرد شد و با طلایه داران سپاه یهود جنگید و پهلوان نام آور آنان به نام مرحب را با ضربه ای صاعقه وار از پای درآورد. شمشیر آن حضرت، کلاه خود مرحب را شکافت و تا دندانهایش فرو رفت. یهود با دیدن این صحنه پشت به میدان جنگ کردند و شکست خورده به سوی دژهایی که امام علی آنها را

فتح کرده بود، گریختند. علی همچنین در بزرگ خیبر را از جای کند و آن را سپر خود کرد. این یکی از نشانه های پیروزی الهی بود که به دست امیر مؤمنان علی علیه السلام تجلی یافت.

پس از بازگشت مسلمانان به مدینه و زیرپا نهادن مفاد صلح نامه حدیبیه از سوی قریش، که علی علیه السلام آن را به دست خود نوشته بود، پیامبر خود را آماده فتح مکه کرد. پیامبر در نظر داشت به ناگهان و بی خبر به مکه حمله ببرد. اما یکی از سست عنصرانی که به رایگان برای قریش جاسوسی می کرد نامه ای به آنان نگاشت و ایشان را از قصد پیامبر آگاه کرد.

وی این نامه را به همسرش سپرد تا آن را به مکه برساند. جبرئیل، پیامبر خدا را از این ماجرا باخبر ساخت و آن حضرت هم علی و زبیر را به تعقیب آن زن فرستاد.

چون علی و زبیر به آن زن رسیدند، او را از ادامه حرکت بازداشتند و او درباره نامه پرسیدند. زن جریان نامه را انکار کرد. زبیر می خواست از راه خود بازگردد که علی علیه السلام دست به شمشیرش برد و ترحم زبیر بر آن زن را بیجا دانست و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به ما خبر داده که آن زن حامل نامه ای برای مکیان است و آنگاه تو می گویی که او نامه ای باخود ندارد. سپس رو به زن کرد و گفت: به خدا سوگند اگر نامه را نشان ندهی، تو را بازرسی خواهم کرد. زن با شنیدن این سخن، نامه را از میان موهای بافته شده اش بیرون آورد و به آن حضرت داد.

بدین گونه علی علیه السلام، به فرمان رسول خدا، بر مخفی نگاه داشتن حرکت پیامبر به مکه کمک کرد. لشکر پیامبر با ۱۲ هزار مرد جنگی به سوی مکه رهسپار شد. پیامبر پرچم را به علی داد که چون به مکه قدم نهاد فرمود: امروز، روز رحمت است. آن حضرت در واقع بدین وسیله می خواست مردم را از عفو عمومی که بعد از این پیامبر می خواست اعلام کند، آگاه سازد. پس از فتح مکه پیامبر خطاب به مکیان فرمود: بروید که شما آزاد شدگانید.

بتهایی که در خانه کعبه بودند درهم شکسته شد، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم، علی را بر دوش گرفت و به وی فرمان داد تا بتهای قریش را درهم بشکند. علی نیز چنین کرد.

جنگ حنین

مکه آنچنان آسان فتح شد که هیچ کدام از مسلمانان آن را به خواب هم نمی دیدند. از این رو غرور به دل‌های آنان راه یافت. شادی فتح مکه دیری نپاییده بود که خطر بزرگ دیگری به پیشواز آنان آمد.

قبایل هوازن و ثقیف و هم پیمانان مشرکشان، تمام نیرو و توان خود را برای هجوم به مسلمانان گرد آورده بودند. آنان با سپاهی که تعداد آن سه برابر سپاه مسلمانان بود به رویارویی پیامبر و یارانش آمده بودند.

چون پیامبر آهنگ رفتن به سوی دشمنان را کرد آنان با شناختی که ازدیاد خود داشتند، در تنگنای کوهی که سپاه اسلام باید به ناگزیر در وادی حنین، یکی از وادیهای منطقه تهامه، از آن می گذشتند کمین کردند. یکی از کسانی که در این نبرد حضور داشت آن را چنین توصیف کرده است:

ما بدون ترس و واهمه به طرف مشرکان می رفتیم تا آنان را بگیریم غافل از اینکه پیش از این می بایست سلاح آنها را بگیریم.

بنابراین بدون ترس و بیم می رفتیم که ناگهان سپاهیان «هوازن» و دیگر همراهانشان از اعراب، یکپارچه از هر سو بر مسلمانان تاختند و عده بسیاری از ما را کشتند و مجروح کردند. هر دو طرف به یکدیگر آویختند. ترس و بیم بر مسلمانان سایه افکنده بود، به همین دلیل از اطراف پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پراکنده گشتند در حالیکه پیامبر در جای خود ثابت قدم ماند.

علی و عباس بن عبدالمطلب و ابو سفیان بن حارث و اسامة بن زید نیز در کنار آن حضرت باقی بودند.^(۸)

پیامبر ایستادگی می کرد و دور و بر او را گروهی از جوانان بنی هاشم و پیشتر از همه آنان علی بن ابی طالب گرفته بودند. علی عَلِيٌّ از رسول خدا حفاظت می کرد و از راست و چپ ضربه می زد. هیچ کس به پیامبر نزدیک نمی شد جز آن که علی او را با شمشیر می زد.

در این میان عبّاس عموی پیامبر با صدای بلند و به فرمان پیامبر بانگ برداشت که: ای صاحبان بیعت شجره و ای صاحبان بیعت رضوان از خدا و رسولش به کجا می گریزید؟! گروهی از مسلمانان، که تعداد آنها حدوداً به صد تن می رسید، بازگشتند. ناگهان «جرول» پرچمدار «هوازن» نمایان شد. عدّه ای از مردم به خاطر قدرت فوق العاده او، اطرافش را گرفته بودند. علی علیه السلام به جنگ «جرول» شتافت و او را از پای درآورد. ترسی بزرگ در دل مخالفان پدید آمد. همچنین علی علیه السلام چهل تن از دلیرمردان سپاه مقابل رابه خاک و خون نشاند.

بدین ترتیب، مسلمانان دوباره رو به میدان نبرد آوردند. دوباره دوسپاه باهم درآمیختند. پیامبر مشتی از خاک بر گرفت و به علی علیه السلام داد. آن حضرت نیز آن را بر چهره مشرکان پاشید و گفت: چهره هاتان زشت باد! چند ساعتی نبرد به سود مسلمانان در جریان بود تا آنجا که کفار از سرزمینشان گریختند و زنان و کودکان و اموال خویش را برجای نهادند و امام علی آنچه از دشمن برجای مانده بود با خود حمل کرد و همچون دیگر جنگها، پیروزی و سربلندی را به ارمغان آورد.

جانشین پیامبر ﷺ

پیامبر به مدینه آمد. در سال نهم هجری خبری به آن حضرت رسید مبنی بر آن که روم سپاهی برای جنگ با کشور اسلامی فراهم کرده است. پیامبر برای مقابله با آنان نیرویی گرد آورد.

این جنگ اگر به وقوع می پیوست، نخستین نبرد مسلمانان با کفار در بیرون از جزیره العرب و طبعاً امپراتوری عظیم روم به شمار می آمد. موضعگیری حکیمانه و منطقی، آن بود که پیامبر، امور اعراب را چنان سامان دهد که اگر امکان برگشت برای او میسر نشد، حکومت اسلامی تحت اختیار فردی امین و درستکار باشد که کشور را از شر تجاوزات بیگانگان و توطئه های عوامل داخلی، که در آن برهه از زمان که اکثر مردم برای حفظ جان یا دستیابی به غنیمت های بسیار به اسلام گرویده بودند حفاظت کند.

بدین سان پیامبر ﷺ، علی را به جانشینی خود برگزید.

اما منافقان که مترصد چنین فرصتی بودند تا به قدرت دست اندازند یادار جزیره العرب خرابی به بار آوردند شایعاتی ساختند مبنی بر آن که پیامبر، علی را در مدینه به جانشینی خود قرار داد زیرا دوست نمی داشت که علی با او همسفر باشد. با شنیدن این شایعه علی رضی الله عنه شمشیرش را برداشت و در منقطه «جرف» به سپاه پیامبر پیوست و او را از گفتار منافقان آگاه کرد. اما پیامبر ﷺ به او فرمود:

«جز این نیست که من تو را بر آنچه پشت سربنهاده ام، جانشین قرار دادم. کار مدینه جز با من یا با تو راست نمی آید. پس تو جانشین من در خاندانم و سرزمین هجرتم و قوم و خویشانم هستی. آیا دوست نداری مقام تو نسبت به من همچون جایگاه هارون باشد نسبت به موسی، جز آن که پس از من پیامبری نخواهد بود.»

چه بسا در پشت این تصمیم پیامبر، یعنی جانشین کردن علی رضی الله عنه، و تسلیم امور کشور اسلامی به آن امام در غیاب خود، حکمت های بسیاری نهفته باشد. آیا مگر علی وصی آن

حضرت نبود که خداوند او را برای پیامبری برگزید و آن حضرت از «یوم الدار»، هنگامی که نزدیکان و خویشانش را دعوت کرده بود، این نکته را به مردم اعلان داشته بود. بنابراین ناگزیر می بایست شرایطی برای گوشزد کردن این نکته فراهم می کرد. آنچه این قول را تأیید می کند، روایتی است که احمد در مسند خود پس از همین فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم که نقل شد، از قول آن حضرت آورده است که فرمود:

«سزاوار نیست که من بروم مگر آن که تو جانشین من باشی».^(۹)

ای کاش می شد که بدانیم چگونه پیامبر مدینه را ترک نمی کند مگر آن که علی را به جانشینی خود بگمارد آنگاه دنیا را وداع گوید بدون آن که علی را به جانشینی خود تعیین کرده باشد؟!!

سخنان جاویدان

پس از فتح مکه و نبرد حنین، همه ساکنان جزیره العرب به «حکومت الله» گردن نهادند. اما تنها گروهی از اعراب که جنگ و ستیز در خونشان بود و در منطقه ای نزدیک به مدینه گرد آمدند و در نظر داشتند ناگهان بر آن شهر، هجوم آورند.

چون پیامبر از تصمیم آنان مطلع شد در آغاز ابو بکر و سپس عمروآنگاه عمرو بن عاص را برای مقابله با آنان روانه کرد. اما این سه تن عقب نشینی و بازگشت را بر حمله ترجیح دادند. زیرا دیدند که اعراب در یک وادی به نام «وادی الرمل» که بسیار صعب العبور و سنگلاخ بود، موضع گرفته اند. سنگر مستحکم اعراب سبب شده بود که تعدادی از مسلمانان جان خود را از دست دهند.

پیامبر همچنان که عادت داشت در مشکلات از علی عَلِيٌّ یاری بجوید، بار دیگر وی را به مقابله با اعراب در وادی الرمل برگزید و فرماندهان پیش از وی را نیز تحت امر آن امام قرار داد. علی به سوی اعراب در حرکت شد.

روزها در جایی مخفی می شد و شبها به حرکت خود ادامه می داد. چون نزدیک ایشان رسید، شبانه مواضع آنان را به محاصره درآورد و در آغاز صبح بر آنها یورش برد و بسیاری از آنان را کشت و عده ای دیگر را به اسارت گرفت تا آنجا که اعراب مجبور به تسلیم شدند.

بامداد همان روز پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با مسلمانان نماز صبح گزارد و در آن سوره ای خواند که مسلمانان تا آن هنگام آن را نشنیده بودند. این سوره چنین بود:

«سوگند به اسبانی که نفسهایشان به شماره افتاد و در تاختن از سم ستوران بر سنگ آتش افروختند و تا صبحگاهان دشمنان را به غارت گرفتند و گرد و غبار برانگیختند و سپاه دشمن را در میان گرفتند و...»^(۱۰)

چون مسلمانان از پیامبر درباره این سوره پرسیدند، آن حضرت فرمود:

«علی بر دشمنان خدا چیره گشت و جبرئیل خبر پیروزی او را در این شب به من داد».

(۱۱)

چون علی به مدینه بازگشت، پیامبر ﷺ همراه بادیگر مسلمانان به پیشوازش آمدند. علی به احترام پیامبر از اسب پیاده شد اما پیامبر به او فرمود: سوار شو که خدا و رسولش هر دو از تو خوشنودند. آنگاه فرمود:

«اگر نمی ترسیدم که گروههایی از امتم درباره تو چیزی را بگویند که مسیحیان درباره عیسی گفتند، هرآینه سخنی در حق تو می گفتم که بر مردم نمی گذشتی مگر آن که خاک زیر پایت را بر می گرفتند».

امام علی علیه السلام بدین گونه برای اسلام مانند شمشیری بود که هیچ گاه کُند نمی شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هر جا که خطری متوجه رسالت می دید او را مأموریت می داد. همچنین بر حسب اخبار و روایات، علی از جانب پیامبر دوبار به یمن فرستاده شد و قبایل آن دیار و بخصوص قبایل همدان، که همواره از دوستداران امام علیه السلام بودند، به دست آن حضرت به اسلام تشرّف یافتند.

بیعت غدیر خُم

در سال دهم هجری، هنگامی که پیامبر ﷺ تصمیم گرفت به مکه رود و آخرین حج خود را، که آن را حجة الوداع نامیده اند، به جای آورد علی عَلِيٌّ در یمن یا نجران بود. پیامبر به علی نامه ای نوشت که به حالت احرام به مکه درآید. به پیامبر وحی شده بود که دیگر از امتش جدا خواهد شد و به سرای دیگر خواهد شتافت.

چون مسلمانان مراسم حج را به جای آوردند و از مکه بازگشتند، پیامبر در منطقه ای به نام «غدیر خُم» کاروان را از رفتن بازداشت. چون این آیه بر او نازل گشته بود:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ...﴾ (۱۲)

«ای پیامبر! آنچه را که از پروردگارت بر تو فرود آمده تبلیغ کن و اگر نکنی رسالت خود را ابلاغ نکرده ای و خداوند تو را از مردم در امان می دارد».

سپس پیامبر در میان مردم برای سخنرانی به پا خاست و در آغاز سخنانش فرمود: ای مردم دور نیست که از جانب خدا فرا خوانده شوم پس او را پاسخ گویم، آنگاه افزود:

«من در میان شما دو چیز گرانبها برجای می گذارم. کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم را. پس بنگرید که چگونه با آن دو رفتار می کنید. این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا بر حوض بر من وارد شوند».

سپس دست علی را گرفت و بالا برد و فرمود:

آیا من از خود مؤمنان نسبت به آنان اولی تر نیستم؟

مسلمانان گفتند: چرا ای رسول خدا!

پس فرمود:

هرکس که من مولای اویم علی هم مولای اوست. خداوندا، با دوستداران و دوستی و با

دشمن او دشمنی فرمای.

آنگاه پیامبر، چادری به علی اختصاص داد و به مسلمانان فرمود که دسته دسته بر علی وارد شوند و بر او به عنوان امیرالمؤمنین سلام گویند. هر یک از مسلمانان، حتی کسانی که همسرانشان و یا زنان مسلمانان به همراه آنان بودند، فرمان پیامبر ﷺ را گردن نهادند. سپس خداوند تعالی بر پیامبرش آیه ای فرستاد که بیانگر پایان وحی بر آن حضرت بود:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾^(۱۳)

«امروز دین شما را برایتان کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام گرداندم و اسلام را به عنوان دین و آیین برای شما پسندیدم».

خبر جانشین گرداندن علی توسط پیامبر در همه جا پیچید. اما پیامبر، که آگاهترین کس به اندیشه و نیت‌های اطرافیان خود بود، می دانست که بیشترین زمینه سازی را در این باره باید برای کسانی انجام دهد که پس از فتح مکه به صفوف مسلمانان پیوسته اند. او می دانست که بیشتر آنان از علی عليه السلام به بهانه های دوران جاهلیت، طلبکار هستند، و رهبری آن امام را به آسانی نمی پذیرند.

همچنین پیامبر ﷺ از توطئه هایی که در کشور برای دست اندازی به حکومت، پس از وی، در جریان بود به نیکی آگاهی داشت و خوب می دانست قریشی که اکنون به اسلام گرویده و قصد دارد از همین دین ابزاری جدید برای حکومت بر جزیره العرب فراهم آورد، در مرکز این توطئه جای دارد. از این رو پیامبر ﷺ از هر فرصتی استفاده می کرد و از جانشینی که خداوند او را پس از وی برای رهبری انتخاب کرده بود سخن می گفت و اعلام می داشت که آن جانشین، علی است.

هدف پیامبر آن بود که دست کم اقلیت مؤمن و وفاداری که با خدا و رسول خدا بودند در کنار امام نیز باقی بمانند و در زیر پرچم رهبری وی گرد آیند و از خط مشی سالم و پاک برای امت نگاهبانی کنند و میزانی برای حق و باطل و مقیاسی صحیح برای حوادث آینده باشند.

بدین علت است که می بینیم پیامبر ﷺ حتی تا واپسین دم حیاتش در این راه تلاش می کند. بخاری در روایتی در کتاب «العرض والطلب» نقل کرده است که: عده ای از اصحاب و از جمله عمر بن خطاب بر بالین پیامبر جمع شده بودند. پیامبر ﷺ به آنان فرمود: بیایید برای شما نامه ای بنگارم که پس از آن هرگز گمراه نشوید. پس عمر بن خطاب گفت: بیماری بر پیامبر چیره شده، قرآن نزد ماست و کتاب خدا برای ما کافی است. حاضران در این باره مجادله و گفتگو کردند و پیامبر به آنان دستور داد که از محضرش بیرون روند.^(۱۴)

در یکی از روایات بخاری در این باره آمده است که یکی از حاضران گفت: پیامبر را چه می شود آیا هذیان می گوید؟ پس از آن حضرت درباره فرموده اش سؤال کردند و با وی چون و چرا نمودند تا آن که پیامبر فرمود: مرا واگذارید. آنچه در آنم بهتر از چیزی است که شما مرا بدان می خوانید.

آنگاه حاضران را به سه وصیت، امر فرمود: یکی آنکه مشرکان را از جزیره العرب بیرون برانند. دوّم آنکه سپاهیان را اجازه خروج دهند چنان که خود پیامبر چنین کرده بود. امّا راوی از گفتن وصیت سوّم خاموش ماند یا گفت: آن را فراموش کردم.^(۱۵)

روشن است که مسلمانان چنان نبوده اند که آخرین وصیت پیامبرشان را از یاد ببرند مگر آن که آن وصیت مربوط به اوضاع سیاسی پس از پیامبر ﷺ بوده و اقتضا می کرده که به دلخواه یا از روی ترس به دست فراموشی سپرده شود.

واقعیت آن است که خلیفه دوّم، اتهام خود در حق پیامبر را که گفته بود، بیماری بر وی چیره شده است چنین توجیه کرد و گفت: او هیچ خیر و صلاحی در جانشین گرداندن علی توسط پیامبر ﷺ نمی دیده است. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد:

احمد بن ابوطاهر نویسنده کتاب تاریخ بغداد، با اسناد از ابن عباس نقل کرده است که

گفت:

در نخستین روزهای خلافت عمر نزد او رفتیم. برای او ظرفی از خرما بر چرمی نهاده بودند. عمر مرا به خوردن دعوت کرد. من نیز دانه ای خرما خوردم. عمر همچنان به خوردن ادامه داد تا خرماها تمام شد.

سپس از کوزه ای که کنارش بود آب نوشید و بر پشت دراز کشید و بر بالشش خوابید و شروع به حمد و ستایش خدای کرد و پیوسته حمد او را تکرار نمود. سپس گفت: عبدالله از کجا می آیی؟ گفتم: از مسجد. پرسید: پسر عمویت را چگونه پشت سر گذاشتی؟ گمان کردم که مقصود وی عبدالله بن جعفر است، گفتم: او را وا گذاشتم تا با همسالانش بازی کند. عمر گفت: از او نپرسیدم بلکه از بزرگترین شما اهل بیت پرسش کردم. گفتم: او را ترک کردم در حالی که با مشک به نخلهای فلانی آب می دهد و قرآن می خواند.

عمر گفت: عبدالله! قربانی کردن شتری بر من باشد اگر از من چیزی پنهان کنی، آیا هنوز در دل علی نسبت به خلافت چیزی باقی است؟ گفتم: آری. گفت: آیا می پندارد که رسول خدا او را برای خلافت برگزیده است؟ گفتم: آری و افزودم که از پدرم نیز درباره ادعای علی پرسیدم او هم گفت: علی راست می گوید.

عمر گفت: مقام و جایگاه رسول خدا بسی بالاتر از آن بود که سخنی بر زبان آورد که هیچ چیز را ثابت نکند یا عذر و بهانه ای را از میان نبرد. اودر زمان حیاتش گاه گاه می خواست به جانشینی اش اشاره کند. در بیماری اش نیز خواست به اسم او تصریح کند اما من از روی دلسوزی و حفظ اسلام مانع شدم. به خدای این ساختمان (کعبه) سوگند که اگر علی به خلافت می رسید قریش هرگز به دور او جمع نمی شدند و اعراب از هرسو بر او هجوم می آوردند. رسول خدا نیز دریافت که من از آنچه در ضمیر او می گذشت آگاهم پس از گفتن باز ایستاد و خداوند نیز جز از امضای آنچه محتوم بود، خودداری ورزید.^(۱۶)

امام علی در برابر دشواریها

پیامبر ﷺ در واپسین دم حیات خویش به علی ع خبر داد که از امتش دردها و دشواریهای بسیاری متحمل خواهد شد و آنان او امرش را درباره علی و دیگر خاندانش نشنیده و ندیده می انگارند. بنابراین بر اوست که به هنگام رویارویی با چنین اوضاع و شرایط به سلاح صبر مجهز گردد و شکیبایی پیشه کند. آنگاه به رفیق اعلی پیوست و درحالی که سر مبارکش بر سینه امام علی ع بود، جان داد.

پس از رحلت پیامبر ﷺ، علی به انجام غسل و کفن و دفن آن حضرت اهتمام ورزید. وی در این باره می فرماید:

رسول خدا ﷺ، جان داد. درحالی که سر او بر سینه من بود و به روی دستم جان از کالبدش بیرون شد. پس دستم را (برای تیمن) بر چهره ام کشیدم و به کار غسل او پرداختم درحالی که فرشتگان مرا در این کار یاری می دادند. پس از خانه رسول خدا و اطراف آن گریه و فریاد بلند شد. گروهی از فرشتگان فرود می آمدند و گروهی دیگر به سوی آسمان عروج می کردند. همه نمازهایشان که بر پیامبر ﷺ می خواندند از گوش من بیرون نمی رفت تا آنکه بیکر پاک آن حضرت را در آرامگاهش نهادیم. پس چه کسی از مردگان و زندگان، به آن حضرت، از من سزاوارتر است؟! ^(۱۷)

اما درهمین موقعیت عده ای در اندیشه ایجاد انقلاب و دگرگونی بودند. سه خط عمده پس از وفات پیامبر ﷺ، بر نقشه سیاسی جزیره العرب آشکارا به چشم می خورد. نخست: خط امام علی ع که عده بسیاری از انصار و نیز برخی از مهاجران با وی همراه بودند.

دوم: خط سایر مهاجران و پاره ای از انصار بویژه قبیله خزرج.

سوم: حزب امویها به رهبری ابو سفیان.

با وجود آنکه خط سوّم، خطی مطرود به شمار می آمد و هنوز خاطرات جنگهای بدر و اُحد و کردار سران این خط در یاد های مسلمانان زنده بود می توان چنین نتیجه گرفت که این خط جرأت نمی کرده تا خود را به عنوان یک نیروی سیاسی در جامعه مطرح کند. اما پراکنده بودن عوامل و ایادی آن در جزیره العرب و نیز برخورداری از تجربه های فراوان رهبری و در اختیار داشتن بسیاری از مردان قوی و مقتدر و ثروتهای بسیار، عواملی بود که همواره این خط را در هر تصمیم گیری سیاسی برای جامعه به عنوان یک جریان پشت پرده در نظر جلوه می داد. این خطصاحب بیشترین نیروی فشار در تمام رویدادها بود.

هر پژوهشگر تاریخ بخوبی درمی یابد که هر نیروی سیاسی که با خطابوسفیان همگام و هم پیمان می شد، می توانست براحتی سر رشته امور رادر دست خود گیرد. ابو سفیان در آغاز کوشید با امام علی هم پیمان گردد اما علی علیه السلام خواسته او را نپذیرفت. آنگاه ابوسفیان با برخی از عناصر خطدوّم که میانه روتر قلمداد می شدند، همسو گشت. زیرا علی علیه السلام در راه خداوند بسیار سختگیر و انعطاف ناپذیر بود.

در برخی از مدارک و متون تاریخی آمده است که ابوسفیان پس از وفات رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به نزد علی رفت و آن حضرت را به گرفتن حقوقش تشویق کرد و به او قول داد که شهر را از اسب و سوار پر کند، اما علی علیه السلام با قاطعیّت پیشنهاد او را رد کرد و خطبه پر مغزی ایراد نمود که در آن مردم را به گرایش به آخرت تشویق کرد و از تمایل به دنیا بر حذر داشت. آن حضرت در مطلع این خطبه می فرماید:

«ای مردم! امواج فتنه ها را با کشتیهای نجات بشکافید و از طریق دشمنی و مخالفت باز گردید و تاجهای فخر فروشی را بر زمین نهدید. آن کس که با بال و پر قیام می کند، رستگار است و آن کس که تسلیم شده راحت و آسوده است.

این (دنیا یا خلافت) آبی است بد بوی و لقمه ای است که در گلوی خورنده اش گیر می کند و آن کس که میوه را کال بچیند همچون کشاورزی است که در زمین دیگری به کشت و

کار پردازد. پس اگر سخنی بر زبان آورم، گویند بر حکومت حرص می ورزد و اگر خاموش بنشینم گویند از مرگ بیمناک شده است»^(۱۸).

بدین گونه خط دوم و خطی که رهبران آن توانستند با خلیفه اول بیعت کنند، چیرگی یافتند. فرماندهان ارتش مسلمانان هم غالباً با این خط متفق و هماهنگ بودند. در توان ماست که پیروزی این خط را به عنوان پیروزی جناح نظامی تفسیر کنیم. اگرچه علی عَلَيْهِ السَّلَام خود یکی از برجسته ترین فرماندهان نظامی در آن روزگار به شمار می رفت و پرچم اسلام را در اکثر میدانها بر دوش می کشید، اما بیشتر یارانش از محرومان و مستضعفانی همچون گروه انصار بودند.

همچنین ما می توانیم انگیزه پیامبر را در گسیل داشتن سپاه اسامه به خارج از پایتخت کشور اسلام و بلکه بیرون از جزیره العرب و نیز ملحق کردن اصحاب بزرگ و معروف خود که گروهی از انصار و رهبران جناح دوم هم در میان آنان بودند، به این سپاه را به خوبی تفسیر و تبیین کنیم.

اما مسلمانان از روانه کردن سپاه اسامه سرباززدند و از همراه شدن با آن تخلف ورزیدند. چه بدین علت که از اصرار و هدف پیامبر در روانه ساختن سپاه اسامه آگاه شده بودند و چه بنابر گمان برخی، بر حال پیامبر اظهار نگرانی می کردند. این درحالی بود که خود پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده بود:

«سپاه اسامه را روانه کنید. خداوند لعنت کند کسی را که از ملحق شدن به سپاه اسامه سرباززدند». تفصیل این نکته در حدیثی صریح از امیرمؤمنان بیان شده است. آن حضرت می فرماید:

«آنگاه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به سپاهی که در هنگام بیماری اش که منجر به مرگ او شد، اسامه بن زید را به فرماندهی آن گماشته بود دستور حرکت داد. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هیچ یک از اعراب و از قبایل اوس و خزرج و سایر مردم را که از خلافت و منازعه آنان اندیشناک بود

و نیز هیچ یک از کسانی که مرا به دیده دشمنی می نگریستند، از کسانی که پدر یا برادر یا دوستشان راکشته بودم، باقی نگذاشت مگر آنکه آنان را هم به ملحق شدن به آن سپاه فرمان داد. همچنین آن حضرت هیچ یک از مهاجران و انصار و مسلمانان و غیر مسلمانان و اهل کتاب و منافقان را در شهر بازنگذار مگر آنکه آنها را هم در سپاه اسامه جای داد تا بدین وسیله دل‌های کسانی که در شهر بودند با من یکی باشد و کسی سخنی نگوید که موجب آزرده‌گی حضرتش شود و مانعی مرا از رسیدن به ولایت و رسیدگی به حال مردم پس از وی باز ندارد. آخرین سخنی که پیامبر درباره کار پیروانش بر زبان راند این بود که سپاه اسامه روانه شود و هیچ یک از افرادی که بدان سپاه گسیل داشته بود، از آن تخلف نورزند و در این باره به سختی سفارش فرمود و بسیار اشاره و تأکید کرد.

ولی پس از آنکه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جان داد جز همان افرادی را که اسامه بن زید گسیل داشته بود کس دیگری را ندیدم. آنان همگی جایگاه‌های خود را ترک گفته و مواضع خود را خالی گذارده بودند و دستور رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را در آنچه که بدان گسیلشان داشته بود و بدیشان فرموده بود که با فرمانده خود همراه باشند و زیر پرچم او حرکت کنند تا مأموریتی که برای آنان ترتیب داده بود، انجام دهند زیر پای نهادند. آنها فرمانده خود را در اردوگاهش تنها گذاردند و به سرعت بر مرکب‌های خود نشستند تا عهد و پیمانی را که خداوند عزّ و جلّ و رسولش برای من بر گردن آنان نهاده بود، نقض نکنند. پس آن را نقض کردند و عهدی را که خدا و رسولش بسته بودند، شکستند و برای خود میثاقی بستند و به خاطر آن داد و فریاد سردادند و آرای خود را بر آن جمع کردند بدون آنکه کسی از خاندان عبدالمطلب در کار آنان دخالت یا در رأی آنان مشارکت داشته باشد و یا امری را که از بیعت من بر گردن آنان بود، فسخ کند.

آنان چنین کردند درحالی که من به رسول خدا ﷺ مشغول بودم و با مهیا کردن او برای کفن و دفن از سایر کارها غافل بودم. چراکه، در آن هنگام، پرداختن به چنین کاری مهمتر و سزاوارتر از آن کاری بود که دیگران بدان شتافتند.

پس ای برادر یهود! این کاری ترین زخمی بود که بر قلب من وارد شد با آنکه من خود در پیشامدی ناگوار و مصیبتی دردناک بودم و در فقدان کسی سوگوار بودم که جز خداوند تبارک و تعالی کسی را پشتیبان نداشت. پس شکیبایی پیشه کردم تا آنکه فاجعه و مصیبت بعدی به سرعت در پی آن بر من فرود آمد.

آنگاه علی علیه السلام به یارانش نگاهی کرد و پرسید: آیا این گونه نبود؟ گفتند: چرا ای امیرمؤمنان همین گونه بود که تو خود گفتی». (۱۹)

امام چگونه خواستار حق خود شد؟

علی علیه السلام نخواست شمشیر بردارد و حق خویش را برگرداند. کسانی که در تاریخ زندگی آن حضرت پژوهش کرده اند، درمی یابند که امام به دو دلیل دست به شمشیر نبرد: نخست: آنکه آن حضرت در یاران خود آمادگی لازم برای چنین کاری نمی یافت. زیرا آنان چنین اقدامی را نوعی ماجراجویی تلقی می کردند.

دوم: آنکه آن حضرت بیم آن داشت که کسانی که هنوز پرتو ایمان در دلهایشان نفوذ نکرده بود از اسلام رویگردان شوند و به راه ارتداد گام نهند.

علی علیه السلام خود در مناسبتهای مختلف به همین دو عامل اشاره کرده است. از جمله در حدیث مفصلی که بعداً آن را یاد خواهیم کرد، می فرماید: پس به رسول خدا ﷺ عرض کردم اگر خلافت را از من بگیرند، باید چه کنم؟ فرمود:

«اگر یارانی یافتی به سوی آنان بشتاب و با ایشان جهاد کن و گرنه اقدامی مکن و خونت را پاس دار تا درحالی که مظلوم واقع شده ای، به من ملحق گردی». (۲۰)

همچنین آن حضرت در مناسبت دیگری که عموماً موضع خود را درقبال قدرت، پس از بیعت با عثمان شرح می دهد، می فرماید:

«شما خود نیک می دانید که من به خلافت سزاوارتر از دیگری ام. و به خدای سوگند خلافت را به دیگری واگذارم تا زمانی که امور مسلمانان سروسامان یابد و در آن جزیر من، بر کسی دیگری ستم نرود و با این کارخواستار پاداش و ثواب آنم و از آنچه که شما برای رسیدن به زرق و برق آن با یکدیگر به رقابت برخاسته اید، گریزانم.»^(۲۱)

البته امام درصدد مطالبه حق خویش برآمد. آن حضرت نزد مهاجران و انصار رفت و آنان را به دفاع از خود تشویق کرد. همچنین پیروان بزرگ و خاندان آن حضرت نیز برای اعلان حق وی اقداماتی کردند و خطای مردم در مبادرت به بیعت با کسی جز علی علیه السلام را آشکار نمودند. به گونه ای که خلیفه دوم اعتراف کرد که: بیعت مردم با ابو بکر کاری بود که از روی شتابزدگی و بی تدبیری انجام شد که خداوند مسلمانان را از شر آن در امان دارد.

برخی می کوشند به ما چنین وانمود کنند که انتقال قدرت به خلیفه اول در کمال آسودگی و آرامش انجام پذیرفت. چراکه اینان می خواهند بیعت ابو بکر را با رنگی از قداست و دوری از اشتباه، بیامیزند. چه بسا منشأ این نظریه حمایت از اسلام باشد اما این تفسیرها و توجیهاات به هیچ وجه با واقعیت‌های تاریخی سازگاری ندارند.

واقعیت آن است که آمیختن دین با میراثها و تلاشی برای مقدس جلوه دادن گذشته، با تمام نقاط منفی و مثبتش، در برابر چنین نظریه ساده لوحانه ای زیر سؤال می رود.

دهها و صدها مدرک دینی و تاریخی، که کمترین گمانی در صحت آنها راه ندارد، بر این نکته تأکید می کنند که اطرافیان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جز بشر نبوده اند. برخی از آنان صالح و درست کردار و بسیاری از آنها از منافقان و فاسقان بوده اند. در میان آنان کسانی یافت می شدند که علی علیه السلام درباره آنان چنین می فرماید:

«آنان در حالی که همه شب را با سجده و قیام می گزراندند، ژولیده موی و غبار آلوده خود را به روشنائی صبح می رساندند.. گونه و پیشانی رابه نوبت بر خاک می نهادند و یاد معاد چونان گدازه آتشفشانی از جای می کندشان و به پا می جستند.»^(۲۲)

و کسانی دیگری نیز بودند که به قدرت عشق می ورزیدند و از کُشته پُشته می ساختند تا بالاخره به مقصود خود دست یابند. بدون آنکه دین یا وجدانشان آنان را از این کار باز دارد. در میان آنان کسانی بودند که بسیار دروغ می گفتند تا آنجا که پیامبر ﷺ خود از وجود چنین افرادی بیمناک بود و به مسلمانان می فرمود:

«پس از من یاهو گویها فراوان شود. پس هرکس بر من دروغ بندد جایگاهش در آتش دوزخ خواهد بود.»

در میان آنان کسانی بودند که خداوند درباره ایشان می فرماید:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾^(۲۳)

«و محمد نیست مگر پیامبری از طرف خدا که پیش از وی نیز پیامبرانی بودند و از این جهان درگذشتند. پس آیا اگر او نیز بُمرد یا به شهادت رسید باز شما به آیین گذشته خود باز خواهید گشت؟! پس هرکس از شما که به آیین گذشته خود باز گردد هرگز به خدا زیانی نرساند و البته بزودی خداوند به شکرگزاران پاداش خواهد داد.»

و نیز درباره آنان می فرماید:

﴿وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَىٰ النَّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَّرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ﴾^(۲۴)

«برخی از اعراب اطراف مدینه و نیز اهل شهر منافقند و بر نفاق خود ماهر و ثابتند. تو آنان را نمی شناسی ولی ما ایشان را می شناسیم و آنان را دوبار عذاب می کنیم و سپس به عذاب بزرگ ابدی بازگردانده می شوند.»

خداوند در آیه ای دیگر، برخی از اصحاب پیامبر ﷺ را چنین توصیف می کند:

﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَصَافَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحَبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ﴾^(۲۵)

«... خداوند شما مسلمانان را در جنگ حنین که فریفته و مغرور فراوانی لشکر اسلام شدید یاری کرد درحالی که چنان لشکری به کار شما نیامد و زمین با تمام فراخی بر شما تنگ شد تا آنکه همه رو به فرار نهادید».

همچنین خداوند درجای دیگر درباره تعدادی از یاران پیامبر می فرماید:

«ای کسانی که ایمان آورده اید، هرکس از شما که از دین خود روی گرداند بزودی خداوند گروهی را که دوستشان دارد و آنان نیز خدا را دوست دارند و نسبت به مؤمنان فروتن و متواضع و نسبت به کافران سرافراز و مقتدرند به نصرت اسلام برمی انگیزد که در راه خدا جهاد کنند و در این راه از ملامت هیچ نکوهش گری باک ندارند. این فضل خداست که به هرکس که خود خواهد بدهد و خداوند گشایشگر و داناست».^(۲۶)

همه محدثان، اخبار و روایاتی از پیامبر ﷺ نقل کرده اند مبنی بر آنکه شماری از اصحاب وی پس از مرگ او، به انحراف و کجروی گرویدند.

بنابراین چگونه می توان در آنان قداست یافت و تصور کرد که بدون هیچ کشمکشی خلافت را به اهلش بازگردانند؟ علاوه بر این، روایات صحیح تاریخی بر وجود کشمکشهای شدید از روز سقیفه گواهی می دهند. دیری نگذشت که این کشمکش با کشته شدن مالک بن نویره رنگ خون به خود گرفت.

ماجرای چنان بود که مالک بن نویره از پرداخت زکات به خلیفه اول امتناع کرد. خلیفه نیز فرماندهی مغرور که دارای خصلتهای خشک و ریشه دار دوران جاهلیت بود و پس از فتح مکه به اسلام گرویده بود و اینک به مثابه شمشیری آخته در دست حکومت عمل می کرد، به سوی او روانه نمود. این فرمانده خالد بن ولید نام داشت.

او مالک را کشت و به عرض و ناموس وی تجاوز کرد تا دیگر قبایل هم که در اندیشه شورش بر حکومت تازه بودند، از سرنوشت وی عبرت آموزند.

این کشمکشها تا آنجا ادامه یافت که در زمان خلافت امام علی علیه السلام منجر به بروز جنگهای خونین داخلی شد. درحقیقت اگر این پیش زمینه ها وجود نداشت، هرگز آن درگیریها صورت خونریزی و کشتار به خود نمی گرفت.

آنچه پژوهشگران از طریق دهها مدرک تاریخ استنباط می کنند آن است که امام علی علیه السلام هرگز تمایلی به تغییر درگیریها به رقابتی سیاسی برای رسیدن به قدرت نداشته و راضی به گسترش دادن آنها به صورت جنگهای خونین نبوده است. آن حضرت حتی خود را از صحنه سیاست کنارنکشید. بلکه برعکس درتمام امور با خلفا همکاری می کرد. امور آنان را انجام می داد و گره مشکلاتشان را می گشود.

از سوی دیگر خلفا خود به برتری امام علی علیه السلام اعتراف داشتند و نصایح و داوریهای آن حضرت را به کار می بستند و در مناسبتهای مختلف وی را می ستودند.

سخن خلیفه اوّل مشهور است که می گفت: «مرا وانهد که من بهترین شما نیستم درجایی که علی درمیان شماست». و این سخن را از خلیفه دوّم به تواتر نقل شده است که می گفت: «اگر علی نمی بود هرآینه عمر هلاک می شد» گویند عمر در بیش از صد مناسبت این جمله را بر زبان آورده بود. و هم از عمر نقل کرده اند که می گفت:

«مشکلی نیست که ابوالحسن (علی) برای حلّ آن در کنارش نباشد».

عمر این عبارت را به خاطر بسیاری از مشکلاتی که علی علیه السلام آنها را حل و تکلیف مسلمانان را روشن کرده بود، بر زبان آورد.

در مدارک و مستندات تاریخی نیز ثبت شده که یاران امام بسیاری از مشاغل اداری و نظامی حکومت را عهده دار شده بودند. سلمان که یکی از نزدیکترین یاران امام و جان نثاران او به شمار می آمد تولیت ولایت فارس در مداین را برعهده داشت. امام حسن مجتبی علیه السلام نیز در سپاهی که ایران را فتح کرد حضور داشت. حتی خلیفه دوّم هنگامی که آهنگ فلسطین را داشت، امام علی را به جانشینی خود برگماشت.

از حدیثی که از امام صادق نقل شده است می توان چنین دریافت که حکومت در دوران خلیفه اوّل و دوّم به نحوی شبیه به حکومتهای ائتلافی میان جناحهای مختلف بود. درحالی که در روزگار خلیفه سوّم، حکومت منحصراً در اختیار جناح بنی امیّه قرار داشت. امّا پس از شورش و قتل عثمان حکومت برای جناح اوّل که علی علیه السلام و روشن بینان مهاجر و انصار آن را رهبری می کردند، هموار شد.

از این رو حرکت انقلابی جناح اوّل در عهد خلافت عثمان رخ داد و پس از آن امویان و هواخواهان و همدستان آنها برخلاف امام علی شوریدند.

فاطمه نخستین یاور

با وفات پیامبر ﷺ جناحهای سیاسی جامعه نمودار شد و درگیریهای جناح مخالفان مکتبی که خواستار به قدرت رسیدن علی علیه السلام بودند شدت یافت. چراکه علی برتر از دیگران بود و از طرفی پیامبر که از روی هوس سخن نمی گفت به خلافت علی علیه السلام فرمان داده و با گرفتن عهد و پیمان آن را تثبیت کرده بود.

دختر رسول خدا، فاطمه زهرا علیها السلام یکی از سرسخت ترین و نیرومند ترین مدافعان امام بود. اگرچه آن حضرت پس از پدرش مدت چندانی نزیست و نخستین کسی بود که به پدر بزرگوارش محلق شد، اما مخالفت های دلیرانه او راه مبارزه را در برابر یاران امام گشود و روش مبارزه را به آنها آموخت و عزم آنان را استوار کرد. به ویژه پس از شهادت و وصیتی که کرد مبنی بر آنکه قبر او را پنهان دارند و اجازه ندهند کسانی که در حق وی ستم روا داشته بودند، برای تشییع جنازه اش حضور بیابند.

در واقع شهادت حضرت فاطمه آن هم به آن طرز فجیع و درد آور، اندوه مسلمانان را از فقدان پیامبر تازه کرد و در دل های آنان طوفانی از عواطف و احساسات راستین پدید آورد که گذشت زمان این احساسات را به نیرویی شکست ناپذیر تبدیل کرد.

سخنان نورانی حضرت فاطمه علیها السلام روده های خروشان از حماسه و مقاومت در دل های مردم ایجاد کرد. آن حضرت به زنان انصار که برای عیادت او به خانه اش آمده بودند و از وی پرسیدند: ای دختر رسول خدا! چگونه ای؟ فرمود: «اینان خلافت را از پایه های رسالت و قواعد نبوت و مهبط روح الامین دور کردند و با آن امور دنیایی و آخرتی خویش را درمان نمودند. به هوش باشید که این خسارتی آشکار است».

آن حضرت می فرمود: «چه شده که از ابوالحسن انتقام می گیرند؟! به خدا سوگند جز به خاطر سختی شمشیرش و استواری قدمش و زخمهای کاری اش در میدان جنگ و دلیرمردی و شجاعت او در راه خدا به کین خواهی او برنخاسته اند».

«به خدا سوگند! پره‌های کوتاه را به جای شاهپرها و ناقص را به جای کامل برگرفتند. پس سرنگون باد مردمی که پنداشتند بهترین کار را کردند در حالی که اینان تباهاکارند و خود در نمی‌یابند. وای بر آنان! آیا آن کس که به حق، رهنمایی می‌کند سزاوار پیروی است یا آنکه خود به حق راه نمی‌برد و باید مورد هدایت قرار گیرد. پس شما را چه می‌شود؟ چگونه داوری می‌کنید؟».

یاران پیامبر حامیان امام

اصحاب پیامبر چگونه از حق علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در مورد خلافت دفاع کردند؟ کتابهای تاریخی در این باره دهها حادثه ضبط کرده اند. اما ماجرای که ذیلاً نقل می شود جامعتر از سایر حوادث و ماجراهاست. زیرا بیانگر مناظره بزرگان اصحاب پیامبر در خصوص تغییر سلطه است. در این مناظره اصحاب برای گفتار خود دلایل محکمی نیز ارائه داده اند.

همچنین این حادثه گوشه ای مهم از تاریخ امام علی را به نمایش می گذارد. امام صادق نیز در حدیثی مفصل جزئیات این حادثه تاریخی را بازگویی کند. از آنجا که شناخت وضعیّت امت اسلام در آن روزگار برای مامهم تلقی می شود، در اینجا به ذکر این حدیث می پردازیم:

چون شماری از یاران رسول خدا مانند سلمان فارسی و ابوذر و مقداد و بریره اسلمی و عمّار بن یاسر و عدّه ای دیگر به خدمت امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ رسیدند، گفتند: ای امیر مؤمنان! حقی را وانهادی که تو خود بدان شایسته تر و سزاوارتر بودی. زیرا ما از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شنیدیم که می فرمود:

«علی با حق و حق با علی است و او با حق می گردد هر جا که حق متمایل شود». ما قصد داریم به سوی او (خلیفه) رویم و وی را از منبر رسول خدا پایین کشیم. اما خواستیم با تو مشورت کرده و نظرت را در این باره دانسته باشیم که چه فرمانی می دهی.

امیر مؤمنان پاسخ داد: «به خدا سوگند اگر چنین کنید جز دشمن آنان نخواهید بود. اما شما چونان نمک در توشه و سرمه در چشمید. و خدا راسوگند اگر شما چنین می کردید و با شمشیرهای آخته و آماده برای جنگ و خونریزی به سوی من می آمدید، آنان هم به نزد من می آمدند و به من می گفتند: بیعت کن وگرنه ما تو را می کشیم. پس من ناچار بودم آنان را از خود باز دارم زیرا رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پیش از آنکه از دنیا رود به من اشاره کرد و فرمود:

ای ابوالحسن! مردم پس از من بر تو جفا خواهند کرد و عهد مرا درباره تو زیر پا می نهند. حال آنکه منزلت تو نسبت به من همچون مقام هارون است نسبت به موسی و امت پس از من به منزله هارون و پیروان او و سامری و هواخواهان اویند».

عرض کردم: ای رسول خدا! چه توصیه ای به من می کنید اگر چنین وضعی پیش آمد؟

فرمود:

«اگر یاران و حامیانی یافتی به سوی ایشان بشتاب و با آنان جهاد کن و اگر یار و یاور نیافتی دست بازدار و خونت را بیهوده مریز تا درحالی که مظلوم هستی به من ملحق شوی». چون پیامبر ﷺ چشم از جهان فرو بست، من به کار غسل و کفن او پرداختم و سوگند یاد کردم که عبا بر دوش نگیرم مگر آنکه همه قرآن را گرد آورم. پس چنین کردم. آنگاه دست فاطمه و فرزندانم، حسن و حسین، را گرفتم و نزد جنگجویان بدر و سابقان در اسلام شتافتم و ایشان را درباره حق خود سوگند دادم و به یاری خویش فرا خواندم. اما جز چهار تن از اینان که سلمان و عمّار و مقداد و ابوذر^(۲۷) بودند، هیچ کس دعوت مرا پاسخ نگفت و من در این راه تمام دلایل و شواهد خود را باز گفتم.

از خدا بترسید و به خاطر کینه و حسدی که در این قوم سراغ دارید و دشمنی آنان با خدا و پیامبرش و اهل بیت او خاموش بمانید. اینک همگی به سوی آن مرد روید و آنچه را که از رسول خدا شنیده اید، برای او بازگویید که این کار حجّت را محکمتر سازد و جای عذری برای آنها باقی نگذارد و سبب دوری بیشتر اینان از رسول خدا ﷺ در روز ورود بر او می شود.

جماعت رفتند و گرد منبر رسول خدا ﷺ حلقه زدند. آن روز، جمعه بود. چون ابوبکر بر فراز منبر آمد مهاجران به انصار گفتند:

پیش آید و سخن گویند و انصار به مهاجران گفتند: شما خود ابتدا سخن گوئید که خداوند عزّ و جلّ شما را در کتاب خویش مقدمتر داشته و فرموده است:

«همانا خداوند به واسطه پیامبر از مهاجران و انصار گذشت فرمود».^(۲۸)

ابان گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! عامه چنان که تو این آیه را می خوانی، نمی خوانند.

فرمود: پس چگونه می خوانند؟! عرض کردم: آنان می خوانند:

«همانا خداوند از پیامبران و مهاجران و انصار درگذشت».^(۲۹)

امام صادق علیه السلام فرمود: وای بر ایشان! مگر رسول خدا چه گناهی کرده بود که خداوند از گناه او گذشت فرمود؟! بلکه خداوند به واسطه آن حضرت از گناه امتش درگذشت.

پس نخستین کسی که از حق علی علیه السلام دم زد، خالد بن سعید بن عاص بود و پس از وی باقی مهاجران و از پس ایشان انصار به سخن ایستادند. روایت کرده اند که اینان به هنگام وفات رسول خدا حضور نداشتند و چون بازآمدند، ابوبکر به خلافت برگزیده شده بود. این جماعت در آن روزگراز سرشناسان مسجد رسول خدا بودند. خالد بن سعید بن عاص^(۳۰) برخاست و گفت: ای ابوبکر! از خدا بترس. تو خود نیک می دانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ با یهود بنی قریظه که خدا در آن جنگ مسلمانان را پیروز کرد و علی در آن روز شماری از پهلوانان نام آور و تک سوارویکه تاز آنان را کشت، درحالی که ما گرد او بودیم، فرمود:

«ای جماعت مهاجران و انصار! من شمار را وصیتی می کنم، آن را حفظ کنید و کاری را به شما می سپارم، آن را پاس دارید. به هوش که علی بن ابی طالب پس از من امیر شما و جانشین من در میان شماست و این سفارشی است که پروردگارم به من فرمود. بدانید که اگر وصیت مرا درباره او پاس ندارید و او را یآوری نکنید در احکام خود دچار اختلاف می گردید و کار دینتان بر شما آشفته خواهد شد و ولایت شما را بدترین کسانتان به دست خواهند گرفت. بدانید که اهل بیت من وارثان کار من و پس از من دانایان به امور امتم می باشند».

خداوندا هرکس از امت من که از ایشان پیروی کرد و وصیت مرادبراره ایشان پاس داشت با من محشور فرما و به آنان بهره ای از همنشینی من عطا فرما تا بوسیله آن نور آخرت را درک کنند، و هر کس از آنان که جانشینی مرا در خاندانم تباه کرد بر وی بهشتی را که پهنایش به وسعت آسمان و زمین است، حرام فرما».

عمر با شنیدن سخنان خالد گفت:

خاموش خالد! تو از کسانی که اهل مشورت باشند و یا به گفتارشان اقتدا شود، نیستی.

خالد نیز پاسخ داد:

تو خاموش باش ای فرزند خطاب! چرا که تو از زبان کس دیگری سخن می گویی. به خدا سوگند قریش نیک می داند که تو از نظر حسَب پست ترین و از نظر منصب پست ترین و بی ارزشترین هستی و کم برخوردارترین شخص از خدا و پیامبرش هستی. تو در جنگها ترسویی و در مال بسیار بخل می ورزی و بد ذاتی. تو در میان قریشیان هیچ افتخاری نداری و در جنگها کاری شایان ذکر نکرده ای. تو در این امر چونان شیطانی هنگامی که به انسان گفت: کفر بورز و وقتی که انسان کفر ورزید، گفت: من از تو بیزارم و من از خداوند که پروردگار جهانیان است، می ترسم. پس فرجام این دو آن شد که به دوزخ درافتند و در آن جاودان بمانند و این مجازات ستمگران است».

عمر متحیر و اندوهگین ماند و خالد بن سعید بر جای خود نشست.

آنگاه سلمان فارسی^(۳۱) به پا خاست و گفت: کردید و نکردید و ندانید -

«سلمان و زبیر و عده ای از انصار دوست داشتند پس از وفات پیامبر با علی بیعت کنند.

اما هنگامی که مردم با ابوبکر بیعت کردند، سلمان به صحابه گفت: به هدف زدید اما در

انتخاب معدن خطا کردید. و در روایت دیگر آمده است:

در انتخاب پیرترینتان درست عمل کردید اما در حق اهل بیت پیامبرتان به خطا افتادید. اگر این خلافت را در میان آنان قرار دادید، میان دو تن از شما خلافتی دربر نمی گرفت و زندگی فراخ و پر نعمتی می داشتید.»

این ابی الحدید گوید:

«این خبری را که متکلمان در بحث امامت از سلمان نقل کرده اند که گفت: کردید و نکردید و نکردید، شیعه اینگونه تفسیر می کند که خواستید درست عمل کنید اما نتوانستید اما یاران ما (معتزله) سخن سلمان را چنین تفسیر می کنند که خطا کردید و به هدف زدید.»

سید مرتضی در شافی ص ۴۰۱ گوید:

«اگر بگویند از سلمان فارسی نقل کرده اند که گفت: «کردید و نکردید» و این خبر قطعی نیست، پاسخ خواهیم داد که اگر خبر مربوط به سقیفه واقوالی که در ل چه کردید! سلمان نیز پیش از این از بیعت با ابوبکر سر باز زده بود تا آنکه او را به اجبار برای گرفتن بیعت حاضر کردند. سلمان گفت: ابوبکر! - لا آن مکان گفته شده قطعی باشد، سخن نقل شده از سلمان را هم می توان قطعی دانست. زیرا هرکس که از سقیفه سخن گفته، قول سلمان را نیز ذکر کرده است و نقل سخن سلمان اختصاصی به شیعه ندارد تا بتوان او را متهم کرد.

نمی توان اشکال کرد که چگونه سلمان، اعراب را به زبان پارسی مورد خطاب قرار داده است و اینان سخن فارسی سلمان را به عبارت عربی اصبتم و اخطاتم ترجمه و آن را چنین تفسیر کرده اند که سلمان گفت: سنت اولین را رعایت کردید اما در مورد اهل بیت پیامبرتان به خطا افتادید.»

نگارنده: سخن سلمان بنا بر آنچه از انساب الاشراف ج ۱، ص ۵۹۱ و العثمانیه ص ۱۷۲ و ۱۷۹ و ۱۸۷ نقل شد این است که گفت: «کرداد و ناکرداد» و ظاهراً بدین معناست که «کردید و نکردید». یعنی آنچه کردید بر وفق حق و مقتضای آن نبود. زیرا مردم را گریزی از وجود امیری که او را اطاعت کنند نیست، اما آن امیری که باید از وی فرمان برند ابوبکر

نیست. چراکه ابوبکر نخواهد توانست پا در جای پای پیامبر گذارد و خط آن حضرت را تعقیب کند همچنین او فاقد عصمتی نظیر عصمت پیامبر بود و...

اما درباره این سؤال که چگونه سلمان، نخست با اعراب به زبان پارسی و سپس به زبان عربی سخن گفت؟ که جاحظ در العثمانیه ص ۱۸۶ بر آن بسیار تأکید کرده است باید اظهار داشت که این امر در طبیعت انسان است چنان که باید، ابراز داردنهایی و به آهستگی آن را بر لب می آورد و اگر کسی مانند سلمان فارسی به دو زبان مسلط باشد این اندوه و تأسف را نخست به زبانی غیر از زبان مخاطبان بر لب می آورد و آنگاه دوباره به زبان شنوندگان ادامه سخن می دهد.

بنابراین می توان گفت که این عبارت را کسی که فارسی می دانسته از سلمان شنیده و سپس آن را به عربی برگردانده است.

اگر امری واقع شود که تو آن را ندانی به چه کس تکیه می کنی و اگر از توجیزی پرسیده شود که پاسخ آن را ندانی به چه کس پناه میبری؟

بهانه تودر سبقت جستن بر کسی که داناتر از توست و به رسول خدا نزدیکتر است و به تأویل کتاب خدا عزّ وجلّ و سنّت پیامبرش آگاهتر است و پیامبر ﷺ او را در حیاتش مقدم داشته و به هنگام وفاتش شما را به نگاهداشتن حق او وصیت فرموده چیست؟ شما سخن پیامبر را به کناری نهاده و وصیتش را به فراموشی سپرده اید و خلف وعده کرده پیمان خود را زیرپاگذارده اید.

و پیمانی را که پیامبر با دست خویش برای شما بسته بود و آن عبارت از حرکت تحت فرماندهی اسامه بن زید بود، شکستید. چرا که پیامبر از همین پیشامدی که اکنون رخ داده نگران بود و می خواست مسلمانان را نسبت به عظمت آنچه شما در مخالفت با فرمان او انجام می دهید، آگاه کند.

دیری نخواهد پایید که راه خلافت بر تو هموار می شود درحالی که گناهانت بر تو سنگینی می کند و تو را در قبرت می گذارند و اعمال تو نیز همراهت خواهند بود. پس اگر فوراً به حق بازگردی و از نفست انتقام گیری و از بزرگی جنایتی که مرتکب شده ای به سوی خداوند توبه کنی این به رهایی تو در روزی که در قبرت تنها هستی و یاران و یاورانت تو را در آن می نهند، نزدیکتر است.

تو هم شنیدی چنانکه ما شنیدیم و دیدی همانگونه که ما دیدیم اما دیده ها و شنیده هایت تو را از دست انداختن به امری که هیچگونه عذری در گردن گرفتن آن برای تو و نیز هیچ بهره ای برای دین و مسلمانان در آن نیست، باز نداشت. پس درباره خود از خداترس. آن کس که بیم داد، بهانه و عذر دارد و تو نیز همچون کسی مباش که پشت کرد و گردن فرازی نمود.

آنگاه ابوذر برخاست و گفت:

ای جماعت قریش به کاری زشت دست زدید و از خویشاوند رسول خدا ﷺ چشم پوشیدید. به خدا سوگند دسته ای از اعراب به ارتداد خواهند گرایید^(۳۲) و در این دین به شک و تردید دچار خواهند شد اما اگر شما خلافت را در خاندان پیامبرتان قرار داده بودید حتی دو شمشیر هم به مخالفت با شما بلند نمی شد.

سوگند به خدا این خلافت از آن کسی شد که چیرگی جست و چشم کسانی که شایسته عهده داری آن نبودند، بدان خیره گشت. و در طلب آن، البته خونهای بسیاری ریخته خواهد شد. - البته حدس ابوذر چندان دور از واقع نبود و عاقبت همان شد که او نیز بدان اشاره کرده بود. - سپس ابوذر گفت:

شما و برگزیدگانتان خوب می دانید که رسول خدا ﷺ فرمود:

«خلافت پس از من برای علی و سپس برای فرزندانم حسن و حسین و پس از آن دو برای پاکان از نسل من می باشد».

شما سخن پیامبرتان را به کناری نهادید و پیمانی را که با شما بست، به فراموشی سپردید. از دنیای فانی پیروی کردید و سرای باقی آخرت را که جوانانش پیرو نعمتهایش نابود نمی شوند و شادیهای آن به حزن و اندوه گرفتار نمی آیند و هیچ گاه نمی میرند، در برابر دنیایی حقیر و بی ارزش و فناپذیر فروختید. مردمان پیش از شما نیز چنین بودند. آنان هم پس از پیامبرانشان کافر شدند و به قهقرا بازگشتند و تغییر دادند و دگرگون ساختند و به اختلاف افتادند.

اینک شما نیز کاملاً مانند ایشان رفتار کردید و بی درنگ ثمره این کار خود را خواهید چشید و بدانچه خود کرده اید، مجازات می شوید. و خداهرگز به بندگانش ستم روا نخواهد داشت.

سپس مقداد بن اسود برخاست و گفت:

ابوبکر! از ستم خویش بازگرد و به سوی پروردگارت توبه کن. برو درخانه ات بنشین و بر خطایی که از تو سرزده اشک ندامت بریز، و خلافت را به کسی واگذار که او بدان از تو سزاوارتر است. تو خوب از پیمانی که رسول خدا ﷺ برای او در گردنت نهاد، آگاهی داری و می دانی که پیامبر تو را فرمان داد که تحت فرمان اسامه بن زید باشی و او هم فرمانده تو باشد و پیامبر بر بطلان خلافت برای تو و یاورت هشدار داد یاوری که خود و تو را به پای علم نفاق و مرکز پستی و تفرقه کشاند یعنی عمرو ابن عاص که در باره او آیه ﴿إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ﴾ نازل گردیده است.

اهل علم در اینکه آیه در حق عمرو نازل شده هیچ اختلافی بایکدیگر ندارند و این عمرو فرماندهی شما و دیگر منافقان را در وقتی که پیامبر او را به جنگ ذات السلاسل^(۳۳) فرستاده بود، برعهده داشت. عمر و شما را به نگاهبانی سپاه خویش برگماشت و حال آیا شما را برای نگاهبانی از خلافت گمارده است؟! از خدا بترس و پیش از آنکه فرصت از دست رود، در کناره گیری از این کار شتاب ورز که این در دنیا و پس از مرگ به حال تو سودمندتر است.

به دنیایت متمایل مشو و مبادا قریش و غیر قریش تو را بفریبند. دیری نباید که دنیایت پریشان و نابود شود آنگاه به پیشگاه پروردگارت روانه شوی و خداوند تو را به واسطه کردارت پاداش خواهد داد.

تو خوب آگاهی و یقین داری که خلافت پس از رسول خدا از آن علی بن ابی طالب است. پس آنچه را که خداوند خود برای او مقرر داشته، به وی تسلیم کن که این کار تکمیل کننده پرهیزگاری تو و سبک کننده گناه توست. به خدا سوگند تو را نصیحت کردم اگر پند مرا پذیرا باشی. و عاقبت تمام امور به خداوند بازگشت می کند.

سپس «بریده اسلمی»^(۳۴) برخاست و گفت: (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ).

اما حدیث مربوط به تسلیم شدن بریده در مقابل امارت علی بن ابی طالب علیه السلام را علامه مرعشی در ذیل الاحقاق از بسیاری از کتب روایی اهل سنت نقل کرده است (ج ۴، ص ۲۷۵ به بعد).

اما حدیث خلافت را سید مرتضی علم الهدی در الشافی ص ۳۹۸ از ثقفی به اسناد خود از ابوسفیان بن فروه از پدرش نقل کرده است که گفت: بریده آمد تا پرچمش را در وسط اسلم فرو کرد. آنگاه گفت: تن به بیعت نمی دهم مگر آنکه علی بن ابی طالب بیعت کند. علی به او گفت: ای بریده تو هم در آنچه مردم داخل شده اند وارد شو، ل ابوبکر! حق چسان با باطل آمیخته می گردد؟! آیا فراموش کرده ای یا خود را به فراموشی می زنی یا خودت را فریب می دهی؟! سخنان و پندارهای پوچ و باطل برای تو آراسته شده است. آیا مگر به خاطر نمی آوری که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به ما فرمود که علی را امیر مؤمنان خطاب کنیم؟! هنوز پیامبر میان ماست و این سخن اوست که می فرمود:

«این شخص - یعنی علی علیه السلام - امیر مؤمنان و کشنده قاسطان است.»

لا که امروز اجتماع و وحدت ایشان در نزد من بهتر از اختلاف آنان است. همچنین سید مرتضی به اسناد خود از موسی بن عبدالله بن حسن روایت کرده است که گفت: پدر قبول

بیعت کن. گفت: ما بیعت نمی کنیم مگر آنکه بریده بیعت کند زیرا پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به او فرمود: علی پس از من راهبر شماست. وی گوید: پس علی گفت: اینان ستم به حق مرا برگزیدند و من با ایشان بیعت می کنم. مردم به ارتداد افتادند پس من ظلم به حق خویش را برگزیدم بگذار آنان هرچه می خواهند بکنند.

نگارنده: این حدیث که می فرماید: «ای بریده با علی دشمنی مکن و درباره او بدمگوی که علی از من و من از اویم و او پس از من راهبر تمام مؤمنان است»، از جمله احادیث متواتری است که صاحبان صحاح نیز آن را نقل کرده اند. رجوع کنید به مسند ابن حنبل، ج ۵، ص ۳۵۶، خصایص نسایی، ص ۳۳، شرح نهج البلاغه - ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۴۳۰، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۲۷ و نیز حدیث عمران بن حصین که گفته اند برادران بریده از یک مادر می باشند در مسند ابوداود، ص ۱۱۱، شماره ۸۲۹، صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۲۹۶، شماره ۳۷۹۶ و ۳۸۰۹، مشکاة المصابیح، ص ۵۶۴، و جامع الاصول، ج ۹، ص ۴۷۰ و خصایص نسایی، ص ۳۳ و ۲۶ و مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۱۱۰، و... دیگر کتب روایی اهل سنت نقل شده است.

برای تفصیل بیشتر چنان که قبلاً گفتیم به کتاب الاحقاق، ج ۵، ص ۳۱۷ - ۲۷۴ مراجعه فرمایید.

از خدا بترس و خودت را دریاب پیش از آنکه فرصت از دست رود. و روح را از چیزی که موجب هلاکت آن می شود، برهان و کار را به کسی بازگردان که از تو بدان سزاوارتر است و در غصب این منصب بیش از این ادامه مده و بازگرد که تو اکنون نیز می توانی از این راه بازگردی.

من در حق تو نصیحتهایی بی شائبه کردم و تو را به راه رهایی، دلالت نمودم پس تو هم یاور مجرمان مباش.

آنگاه عمار یاسر به پا خاست و گفت: ای جماعت قریش و ای مسلمانان! اگر می دانید (که هیچ) و گرنه بدانید که خاندان پیامبرتان به خلافت سزاوارتر و به میراثش شایسته ترند. آنان نسبت به انجام امور دینی استوارتر و بر مؤمنان ایمن تر و در حفاظت از دین پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از دیگران کوشاتر و به حال امت او خیرخواه ترند. پس به یار خود (ابوبکر) فرمان دهید تا حق را به صاحبانش بازگرداند پیش از آنکه سامان شما آشفته شود و کارتتان به ضعف گراید و دشمن بر شما چیره آید و پراکندگیتان آشکار شود و فتنه های بزرگ شما را در خود فرو گیرد و در آنچه میانتان است به اختلاف افتید و دشمنانتان در نابودی شما طمع ورزند.

شما خود نیک می دانید که بنی هاشم به کار خلافت از شما سزاوارترند و از میان آنان علی عَلِيٌّ بنا بر پیمانی که خدا و پیامبرش از شما گرفتند، راهبر و ولی شماست.

شما خود این تفاوت آشکار را لحظه به لحظه مشاهده می کردید که چگونه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تمام دربهای خانه های شما را که به مسجد بازگشوده می شد، بست مگر در خانه علی را. (۳۵)

همچنین علامه امینی در کتاب خود موسوم به تدبیر بحثی روشن و نظری صحیح درباره حدیث سدالابواب ارائه داده که خوانندگان می توانند به ج ۳، ص ۲۰۲ و مابعد آن رجوع فرمایند.

از جمله نکات شایان ذکر آن است که ترمذی در ج ۵، ص ۲۷۸ به اسناد خود از عروءة از عایشه نقل کرده است که گفت: پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به بستن در خانه ها جز خانه ابوبکر فرمان داد. بخاری نیز در ج ۵، ص ۵ این حدیث را چنین نقل کرده است که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «در مسجد دری نماند جز آنکه بسته شود مگر در خانه ابوبکر». اما در واقع اینان دقت نکرده اند که پیامبر فقط به خاطر دوستی و خویشاوندی با علی عَلِيٌّ در خانه آن حضرت را مسدود نکرد بلکه این فرمان به خاطر وجود حکمی شرعی بوده است.

بنابراین حکم هیچ کس اجازه نداشته به حالت جنب در مسجد پیامبر ﷺ گام گذارد مگر کسی که به نص آیه تطهیر پاک و طاهر باشد. از این رو پیامبر ﷺ به علی عليه السلام فرمود: «ای علی برای هیچ کس جز من و تو روا نیست که در این مسجد جنب شود». این روایت را ترمذی در ج ۵، ص ۳۰۳، تحت رقم ۳۸۱۱ و بیهقی در سنن ج ۷، ص ۶۵ و خطیب تبریزی در مشكاة المصابیح ص ۵۶۴ و عسقلانی در تهذیب ج ۹، ص ۳۸۷ و بسیاری کسان دیگر که نامشان در حاشیه الاحقاق آمده است، ضبط کرده اند. اما حدیث «أنا مدینة العلم وعلی بابها» در بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۲۰۷ - ۲۰۰ و نیز در ذیل الاحقاق ج ۵، ص ۵۱۵ - ۴۶۹، به نقل از کتب روایی اهل سنت از جمله مستدرک ج ۳، ص ۱۲۶ و ۱۲۷، تاریخ بغداد ج ۲، ۳۷۷۱، انساب سمعانی ۱۱۸۹۲ و تاریخ الخلفاء ص ۶۶ ذکر شده است.

دخترش فاطمه برگزید و او را به دیگر خواستگارانش نداد. و نیز آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم درباره علی فرمود:

«من شهر علم هستم و علی در آن است پس هرکس خواهان حکمت است باید از در آن شهر وارد شود.»

شما همگی در مشکلات دینی خود از علی دادخواهی می کنید در حالی که علی از رجوع به هریک از شما بی نیاز است. او سوابقی دارد که حتی برترین کس شما فاقد آنهاست. پس چرا از او می گزید و حق او را به یغما می برید و زندگی دنیوی را بر آخرت برمی گزینید؟! پس چه بدخلافتی است برای ستمگران! حقی را که خداوند برای علی عليه السلام مقرر فرموده، به او بازپس دهید:

«پس در حالی که پشت کرده اید از او مگزیزید و بر پیشینه های خود باز مگردید که از زیانکاران خواهید شد.»

سپس ابی بن کعب^(۳۶) برخاست و گفت: ابوبکر! حقی را که خداوند برای کس دیگری جز تو مقرر داشته انکار مکن و نخستین کسی مباش که از دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مورد

جانشین و برگزیده اش، سرپیچی کردواز فرمانش روی گردانید. حق را به اهل آن بازگردان تا ایمن و آسوده شوی و به گمراهی خود بیش از این ادامه مده که پشیمان شوی و در بازگشت به سوی خداوند شتاب جو که گناهانت را سبک کند و خود را بدین خلافتی که خداوند آن را برای تو مقرر نداشته، لحظه ای کاندیدمکن که کیفر کردارت را خواهی چشید. دیری نخواهد پایید که تو آنچه را که داری از دست خواهی داد و به سوی پروردگارت می روی و او تو را از آنچه کرده ای، می پرسد و «پروردگارت نسبت به بندگان، ستمگر نیست».

آنگاه خزیمه بن ثابت از جا برخاست و گفت: ای مردم! آیا نمی دانید که رسول خدا ﷺ گواهی مرا به تنهایی پذیرفت و دیگری را برای دادن گواهی در کنار من قرار نداد؟ گفتند: چرا می دانیم. گفت: پس گواهی می دهم از رسول خدا شنیدم که می فرمود:

«اهل بیت من حق و باطل را از هم جدا می سازند و اینانند پیشوایانی که بدیشان اقتدا می شود». من آنچه را که می دانستم، گفتم و جز رساندن پیغام مسؤلیتی دیگری نداشتم.

سپس ابوالهیثم فرزند تیهان از جا برخاست و گفت: من نیز گواهی می دهم که پیامبر ﷺ علی را در روز غدیر خم بلند کرد. انصار گفتند: پیامبر، علی را جز برای خلافت تعیین نکرد و برخی دیگر نیز گفتند: علی را معرفی نکرد مگر برای آنکه مردم بدانند که او مولای کسی است که رسول خدا ﷺ مولای اوست. بحث و گفتگو در این باره بسیار شد. پس ما برخی از افراد خود را به سوی رسول خدا ﷺ روانه کردیم تا از وی در این باره پرسش کنند. پیامبر به آنان پاسخ داد: بدیشان بگویید:

«علی پس از من، راهبر مؤمنان و خیرخواه ترین مردم برای امت من است. من بدانچه نزد من بود گواهی دادم پس هرکس خواهد، ایمان آورد و هرکس خواهد ناسپاسی ورزد و همانا دیدار ما روز قیامت خواهد بود.»

سپس سهل بن حنیف برخاست. نخست حمد و ثنای خداوند را آغاز کرد و بر پیامبر ﷺ درود فرستاد و آنگاه گفت: ای جماعت قریش! گواه باشید من شهادت می دهم که

رسول خدا را در همین مکان یعنی روضه دیدم درحالی که دست علی بن ابی طالب را گرفته بود و می فرمود:

«ای مردم این علی پس از من امام شما و وصی من در زمان حیات و پس از مرگم است او داور دین من و تحقق بخش وعده من است. او نخستین کسی است که بر حوض کوثر با من مصافحه می کند. پس خوشا به حال کسی که از او پیروی کند و یاری اش رساند و وای بر کسی که از او عقب ماند و خوارش سازد».

آنگاه برادرش، عثمان بن حنیف برخاست و گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می فرمود:

«اهل بیت من ستارگان زمینند پس از ایشان جلو نیفتید و آنان را مقدم دارید که ایشان پس از من والیاند».

پس مردی برخاست و از حضرت پرسید: کدام اهل بیت ای رسول خدا؟ حضرت فرمود: «علی و فرزندان پاکش».

بدین ترتیب پیامبر ﷺ آنان را مشخص کرد پس ای ابوبکر نخستین کس مباش که بدان کفر ورزی. و خدا و پیامبرش را خیانت مکنید و درامانات خود نیز خیانت روا مدارید درحالی که خود بر آنها آگاهید.

آنگاه ابو ایوب انصاری برخاست و گفت: «ای بندگان خدا! از خداوند در مورد اهل بیت پیامبرتان بترسید و حقی را که خداوند برای آنها مقرر کرده بدیشان بازپس دهید. شما نیز سخنانی شبیه آنچه که برادرانمان، جای به جای و مجلس به مجلس از پیامبر ﷺ شنیده اند، شنیده اید. آن حضرت می فرمود: اهل بیتم، پس از من، پیشوایان شمایند. و به علی اشاره می کرد و می فرمود: علی امیر نیکان و کشنده کافران است. هرکس او را بی یار و یاور گذارد بی یار خواهد ماند و هرکس او را یاری رساند، یاری خواهد شد. پس از ستم خویش به

خداوند توبه کنید که او توبه پذیر و مهربان است و درحالی که پشت کرده اید از او مگریزید و روی برمگردانید».

امام صادق علیه السلام فرمود: ابوبکر برفراز منبر خاموش نشسته بود و حرفی برای گفتن نمی یافت. عاقبت گفت: «من خلافت شما را برعهده گرفته ام حال آنکه بهترین شما نیستم مرا واگذارید مرا واگذارید» ^(۳۷) پس عمر بن خطاب گفت: از منبر بیا پایین، ای فرومایه!

ارزیابی امام از شیخین

امام علی علیه السلام در روزگار خلافت شیخین (ابوبکر و عمر) چگونه زیست؟ و چگونه با آنان برخورد کرد؟

آن حضرت با شکیبایی تمام، تا آنجا که توانست در جهت اصلاح اوضاع کوشید و به پرورش نسلی از انقلابیون مکتبی کمر بست و برای رویارویی با انحرافات اجتماعی و نیز برخورد با جناح بنی امیه که مودیانه و به آهستگی برای تصاحب مشاغل حکومتی تلاش می کردند، نیروی فشار تشکیل داد.

علی علیه السلام در خطبه معروف «شششقیه» این اوضاع را دقیقاً توصیف کرده است. ما در اینجا تنها به فرازهایی از این خطبه اشاره می کنیم که درعین ایجاز می تواند به عنوان دایرةالمعارفی تاریخی مورد بسط و گسترش قرار گیرد.

امام علیه السلام در این خطبه یادآور می شود که ابوبکر، خلافت را چونان جامه ای دربر کرد درحالی که خود می دانست من بدان سزاوارترم.

چرا که من چون قطب وسط آسیاب خلافت و همچون قلّه ای هستم که سیلها از آن جاری می شوند و چنان بلند است که هیچ پرنده ای را یارای رسیدن بر فراز آن نیست. اما من بر آن پرده ای فکندم. چرا؟! چون به دو نکته می اندیشیدم: یا جلو افتم درحالی که یار و یآوری ندارم و یا آنکه کنار بکشم و بر تاریکی کوری که بسیار هم به طول می انجامید و پیران رافرسوده و جوانان را پیر می ساخت و مؤمن را زجرکش و به چنان دردورنجی گرفتار می کرد، شکیب و رزم؟

علی علیه السلام در این خطبه می فرماید: ^(۳۸)

«بدان که به خدا فلانی (پسر ابو قحافه) خلافت را چون جامه ای دربر کرد حال آنکه می دانست جایگاه من نسبت به خلافت همچون جایگاه قطب وسط آسیاب است. سیلها از من جاری می شود و هیچ پرنده ای به قلّه من بال نمی ساید. پس جامه خلافت را رها کردم و

از آن پهلو تهی نمودم و در کار خود اندیشیدم که آیا با دستی بریده (بی یار و یاور) حمله کنم یا آنکه بر تاریکی کوری، شکیب و رزم؟ ظلمتی که در آن پیران فرسوده و جوانان پیر می شوند و مؤمن در آن رنج می برد تا آن وقت که خدایش را دیدار کند».

آنگاه امام علیه السلام بیان می کند که در این شرایط صبر را به هدایت و خردمندی نزدیکتر دیدم. پس درحالی که خار در چشم و استخوان در گلو بود، صبر را پیشه کردم.

چرا؟ چون حضرت می دید میراث خلافتی را که پیامبر برای او برجای نهاده، به تاراج رفته است. اوضاع بدین منوال پیش می رفت که ناگهان خلیفه اول از دنیا رفت و عمر را به جانشینی خود برگزید.

امام با اشاره به این ماجرا، می پرسد: چگونه ابوبکر در زمان حیات خود از خلافت بارها استعفا کرد اما بعد حتی پس از مرگش بدان چنگ آویخت؟ آری این معاهده ای بود میان او و عمر، تا خلافت را میان خود تقسیم کنند.

امام در نهج البلاغه در این باره می فرماید:

«پس دیدم که صبر کردن خردمندی است. آنگاه شکیب و ورزیدم درحالی که چشمانم را خار و گلویم را استخوان گرفته بود. میراث خود را تاراج رفته می دیدم تا آنکه اولی (ابوبکر) راه خود را به آخر رسانید و خلافت را پس از خود به فلانی (عمر بن خطاب) آویخت».

آنگاه امام علیه السلام به شعر اعشی تمثیل جسته، می فرماید:

شَتَّانَ مَا يَوْمِي عَلِي كُورَهَا وَيَوْمُ حِيَّانِ اخِي جَابِر

چه فرق است میان من که بر کوهان و پالان شتر سوار و به رنج سفر گرفتارم با روز حیان برادر جابر که از مشقت سفر آسوده است.

«شگفتا! او در زمان حیاتش فسخ بیعت مردم را درخواست می کرد اما در واپسین روزهای عمرش خلافت را به عمر اختصاص داد. درحقیقت این دو خلافت را مانند دو پستان شتر میان خویش تقسیم کردند».

آنگاه علی علیه السلام به توصیف شخصیت خلیفه دوم پرداخته، می گوید:

«عمر، خلافت را در جایگاهی خشن و ناهموار قرار داد چنان که اگر زخمی به آن می زد، زخمش کاری و عمیق می شد و اگر به او نزدیک می شد لمس کردنش سخت و دشوار بود. لغزشهای فراوان و پوزش خواهی اش بسیار بود. در زمان او حکومت چونان شتری سرکش شده بود که اگر مهارش را سخت می کشیدند و رها نمی کردند بینی شتر می شکافت و اگر به حال خود واگذارش می کردند در پرتگاه مرگ فرو می افتاد. حکومت به چنین اوضاع نا بسامانی گرفتار آمده بود نه شدت عمل در آن مفید واقع می شد که برای مردم زیان آور بود و نه سهل انگاری و مسامحه سودی در برداشت که اوضاع را بیش از پیش آشفته تر می ساخت.»

چنین به نظر می رسد که امام می خواهد بدین نکته اشاره کند که نرمش و سختگیری عمر کافی نبود و همچنین در وقت مناسبی اعمال نمی شد. بلکه در جایی که باید نرمش به خرج می داد سخت می گرفت و در جایی که مقام اقتضای شدت عمل داشت، نرمی و مدارا به خرج می داد.

سپس حضرت به توصیف حال مردمی که به اشتباه گرفتار آمدند و راه هدایت را از گمراهی باز نشناختند، پرداخته می گوید که سربچی نخست مردم، آنان را به حالت نفاق و سیر در گمراهی سوق داد. اما من در این مدت دراز و با وجود سختی این حادثه شکیبایی را ترجیح دادم. آن حضرت در نهج البلاغه می فرماید:

«عمر خلافت را در جایی درشت و ناهموار قرار داد. زیرا او زبانی تند داشت و ملاقات با او رنج آور بود. لغزشهای بسیار و پوزش خواهی اش نیز بی شمار بود. همراه آن مانند کسی بود که بر اشتری سرکش سوار شده بود که اگر مهارش را سخت نگاه داشته رها نکند شتر پاره و مجروح شود و اگر مهار او را سست کند خود را به پرتگاه هلاکت بیفکند.»

به خدا قسم مردم در زمان او گرفتار شدند و اشتباه کردند و در راه راست گام ننهادند و از حق دوری کردند. پس من با وجود درازی این دوران و سختی این حادثه شکیبایی اختیار کردم».

سپس علی علیه السلام به شورای شش نفری که از سوی خلیفه دوّم تعیین شد، اشاره می کند و می فرماید:

چه کسی درباره برتری من نسبت به ابوبکر تردید روا داشت که این امر مرا همتای کسانی قرار داده که یا همپایه ابوبکرند و یا از او پایین تر؟!

البته امام با توجه به حفظ مصلحت دین در آن اوضاع بدین کار تن داد و بنا بر تعبیر خود آن حضرت «همچون پرنده ای در میان فوج پرندگان شد که هر جا آنان می نشستند او هم فرود می آمد و هر جا که آنان پرواز می کردند، او هم با آنان می پرید».

امام در این باره می فرماید:

«چون عمر هم درگذشت، کار خلافت را در میان جماعتی قرار داد که مرا هم یکی از آنها گمان کرده بود. پس وای از آن شورا و مشورتی که کردند! چسان در مقایسه من با ابوبکر تردید کردند که اینک هم ردیف چنین کسانی شده ام؟! اما من در فراز و فرود از آنها تبعیت کردم».

آنگاه امام در ادامه سخنان خود به روزگار خلافت سوّمین خلیفه اشاره می کند که ما در صفحات آینده به آن بخش از سخنان آن حضرت نیز خواهیم پرداخت.

خلیفه دوّم چگونه کشته شد؟

برخی از محققان بر این عقیده اند که: در پشت صحنه قتل خلیفه دوّم دست حزب اموی در کار بوده است. به ویژه آنکه عمر در اواخر دوران خلافتش بسیار بر آنان سخت گرفته بود. این عمرو بن عاص است که با افسوس و حسرت می گوید: خداوند زمانی را که در آن استاندار عمر بن خطاب گشتم، نفرین کند. مغیره نیز بر عمر کینه می ورزید. چراکه عمر پس از متّهم ساختن او به زنا، وی را از استانداری بصره عزل کرد و مغیره را بارها مورد خطاب قرار می داد و به او می گفت: به خدا قسم گمان نمی کردم که ابوبکر بر تو دروغ بندد.

عبدالرحمن بن ابوبکر بر این باور بود که جفینه غلام سعد بن ابی وقاص در جریان قتل عمر شرکت دارد و از طرفی سعد نیز با جناح امویون خویشاوندی نزدیکی داشت چراکه مادرش خواهر ابوسفیان بود.

در واقع عوامل و اسبابی که مورخان آن را پیش زمینه ترور عمر توسط ابولؤلؤ دانسته اند، سست و بی پایه است و قابل نقد و بررسی است. زیرا همین که مغیره، غلامش را که خراج بر او مقرر شده بود، رد کرد دلیل آن نمی شود که کمر به ترور عمر ببندد بلکه این امر باید وی را به ترور مولایش که مستقیماً خراج را برای او می برد، ترغیب می کرده است.

چون حال عمر رو به وخامت گرایید، خلافت را در میان شورایی شش نفری قرار داد. اعضای این شورا عبارت بودند از: علی علیه السلام، عثمان، عبدالرحمن بن عوف، طلحه، زبیر و سعد بن ابی وقاص.

از سرشت این شورا و نیز از وصیت عمر پرواضح بود که رای سه نفری که عبدالرحمن بن عوف در میان آنها بود، پذیرفته می شد و بدیهی بود که عبدالرحمن، داماد خویش یعنی عثمان را بر دیگران ترجیح می داد. از سویی خلیفه دوّم، جانشین خود را با مهارت و زیرکی بسیار انتخاب کرده بود و شاید علت این امر همان نگرانیهای گذشته وی از انتقال قدرت به دست علی علیه السلام بود. عمر بخوبی می دانست که اگر ستاره علی در آسمان خلافت درخشیدن گیرد،

دیگر هیچ ستاره ای در برابر او فروغی نخواهد داشت. آیا مگر عمر نبود که وقتی صفات آن شش تن را بر می شمرد، هریک را به صفات ناپسندی یاد می کرد مگر علی را. او درباره آن حضرت می گفت: به خدا خلافت حقّ توست اگر اهل شوخی و مزاح نمی بودی. به خدا سوگند اگر تو ولایت آنان را عهده دار گردی، ایشان را براه آشکار حقّ و طریق راست رهنمون شوی. در واقع خلافت علی علیه السلام تمام اصول و پایه هایی را که دو خلیفه پیشین بنیان نهاده بودند، از هم می پاشید.

و چه بسا به همین خاطر بود که امام شرط عبدالرحمن بن عوف را که به آن حضرت پیشنهاد داده بود که به سیره شیخین عمل کند تا وی را به خلافت برگزینند، رد کرد. چون کار خلافت به نفع عثمان انجام پذیرفت، علی علیه السلام از بیت الشوری بیرون آمد و فرمود: «ما اهل بیت نبوت و معدن حکمت و امان مردم روی زمین و وسیله نجات برای کسانی هستیم که ما را طلب کنند. ما را حقّی است. اگر آن را به ما دهند خواهیم گرفت و اگر ما را از آن منع کردند بر کفل شترها سوار می شویم».^(۳۹)

آنگاه روی به عبدالرحمن بن عوف کرد و گفت:

«این نخستین روزی نیست که شما بر ما چیره می شوید. پس شکیبایی زیبا و پسندیده است و خداوند بر آنچه شما توصیف می کنید، یاری گرفته شده است. به خدا سوگند او (عثمان) را به خلافت تعیین نکردی مگر بدین خاطر که آن را به تو باز گرداند».^(۴۰)

و نیز فرمود: «ای مردم! شما خود می دانید که من از دیگری به خلافت سزاوارترم. اما اکنون می بینید که کار به کجا کشیده است. پس به خدا سوگند خلافت را به دیگری می سپارم تا زمانی که امور مسلمانان بسامان باشد و جز بر من ستم نرود و این کار تنها برای درک پاداش و فضل آن و برای بی رغبتی به مال و زینت دنیاست که شما برای رسیدن بدان بایکدیگر به رقابت پرداخته اید».^(۴۱)

توطئه بنی امیه

اگرچه موازنه قدرت در اواخر روزگار خلافت عمر، به نفع جناح اول پیش می رفت اما این امر در زمان خلیفه سوّم با رکود مواجه شد.

چراکه پس از موفقیت خط امویّون و رسیدن آنان به قدرت، اینک مصلحت حزب اموی مدّ نظر بود. پس از آنکه یکی از افراد بنی امیه به خلافت رسید، آنها تلاش کردند نقش خود را در ترور عمر پنهان کنند و تنها کسانی را به جرم قتل عمر بکشند که به حزب و به خط آنان بستگی ندارند!

بدین ترتیب دستیابی بنی امیه به قدرت در روزگار عثمان، امری بیرون از منطق رویدادهای آن زمان نبود. ستاره اقبال خلیفه سوّم برای آنان نیز بخت بلندی به همراه داشت. شاید سوّمین شرطی که عبدالرحمن بن عوف به امام عَلَيْهِ السَّلَام پیشنهاد کرد و آن حضرت آن را پذیرفت و عثمان بدان شرط گردن نهاد، همان ابقای امتیازات بنی امیه و از جمله ابقای معاویه بر ولایت شام بود.

خلیفه دوّم به هنگام مرگ به عثمان گفت: بر فرض که من خلافت را به تو سپردم، قریش را می بینم که به خاطر هواداری از تو خلافت را به گردنت می اندازند. آنگاه تو بنی امیه و بنی معیط را برگرده مردم سوار می کنی و آنان را در غنایم بر دیگران مقدّم می داری پس گروهی از گرگان عرب بر تو هجوم آورده و تو را در بسترت به قتل می رسانند. به خدا اگر من چنین کنم تو نیز چنان خواهی کرد و اگر تو این کنی که من گفتم آنان هم با تو چنان رفتار کنند. آنگاه موهای جلوی پیشانی عثمان را به دست گرفت و به وی گفت: هرگاه چنین اتفاقی افتاد آنگاه سخن مرا به یاد آر. ^(۴۲)

یکی از مورّخان، اوضاع حاکم بر جامعه اسلامی در عهد خلافت عثمان را چنین توصیف می کند: عثمان بنی امیه را برگرده مردم سوار کرد و ولایت را به دست آنان، سپرد و زمینهایی را که از راه خراج به دست حکومت افتاده بود، تحت تصرّف آنها قرار داد. در زمان خلافت

عثمان، سرزمین ارمنستان به تصرف مسلمانان درآمد و عثمان خمس آن سرزمین را گرفت و تمام آن را به مروان بخشید.

روزی عبدالله بن خالد بن اسید، از عثمان حله ای - جامه ای - خواستار شد اما عثمان به جای آن چهارصد هزار درهم به وی بخشید و خلافت خود را با بازگرداندن «حکم بن ابی العاص» و فرزندان و خانواده اش به مدینه، پس از آنکه پیامبر ﷺ آنان را از آن شهر بیرون رانده بود، آغاز کرد. حال آنکه رسول خدا هرگز شفاعت کسی را درباره آنان نپذیرفته بود چنان که ابوبکر و عمر هم از برگرداندن آنان به مدینه و پذیرش میانجیگری شفاعتگران درباره آن، سرباز زده بودند.

مسلمانان این عمل عثمان را به شدت محکوم کردند اما عثمان به اعتراض آنان وقعی ننهاد و پس از چندی حکم را مأمور گرفتن وجوهاتی به نام قضاعه که مبلغی حدود سیصد هزار درهم بود گردانید، و تمام آن صدقات را به خود حکم بخشید!

چنانکه ابن ابی الحدید گفته است: یکی دیگر از اقدامات عثمان این بود که زمینی را که پیامبر ﷺ در محل بازار مدینه که «هزون» خواندمی شد به مسلمانان صدقه داده بود، از ایشان باز پس گرفت و آن را به حرث بن حکم برادر مروان بخشید.

وی می افزاید: عثمان فدک را که از آن فاطمه زهرا علیها السلام بود و نیز تمام چراگاههای اطراف مدینه را به مروان بخشید و چهارپایان بنی امیه از آنها استفاده می کردند و نیز تمام غنایمی را که از فتح آفریقا آمده بود به برادر رضاعی اش، عبدالله بن سرح، بخشید.

همچنین وی در روزی که دخترش أم ابان را به همسری مروان درآورده بود، دویست هزار به ابو سفیان بن حرب و صد هزار به مروان بخشید. در پی این اقدام، زید بن ارقم رئیس بیت المال با کلید هایش به نزد عثمان آمد و کلیدها را پیش روی او گذاشت و گریست. عثمان از او پرسید: آیا اگر من بدین وسیله صله رحم می کنم، تو باید گریه کنی؟! زید پاسخ داد: من بدین خاطر نمی گریم زیرا گمان می کنم که تو این اموال را در عوض مالهایی که در زمان

رسول خدا ﷺ انفاق کرده بودی، از آن خود ساخته ای. به خدا قسم اگر تو حتی صد درهم بر مروان بخشش کنی، این مبلغ برای او بسیار زیاد است. عثمان به وی گفت: کلیدها را بگذار و بروتا کسی را به جای تو پیدا کنم.

انقلاب قهرآمیز

بنی امیه چنگالهای خود را در حکومت فرو برده بودند. آنان اموال مسلمانان را تاراج می کردند و با آنها پایه های حزب سیاسی و نیروی نظامی خویش را استوار می ساختند. نفوذ سیاسی آنان در پیش از ظهور اسلام و نیز گستردگی روابطشان با نیروهای سیاسی و نظامی موجود در جزیره العرب و برخورداری آنان از تجارب سیاسی فراوان و نیز وجود ضعف در برخی از رهبریهای اسلامی به آنان فرصت می داد تا به راحتی رشد کنند. همین عوامل سبب شده بود تا آنان از افکار و سنت ها و ارتباطاتشان و بلکه اسکلت رهبری خود در طی دورانی که به ظاهر از قدرت برکنار بودند، اگرچه گهگاه در آن دخالت می کردند، به شدت محافظت کنند.

آری، ابوسفیان رهبر امویون در دوران جاهلیت و مرشد آنان در روزگار حاکمیت اسلام روزی به دیدار خلیفه سوم رفت و دریافت که دوروبر او همه از بنی امیه هستند. وی که بینایی اش را از دست داده بود از کسی که در کنارش نشسته بود پرسید: آیا غریبه ای در این مجلس حضور دارد؟ چون جواب منفی شنید و اطمینان یافت، نکته ای را که در خاطرش خلجان می کرد بر زبان آورد و خطاب به قومش گفت: ای بنی عبدالدار! حکومت را دو دستی بگیرید چونان که کودکان توپ را می گیرند. پس سوگند به کسی که ابوسفیان به او قسم یاد می کند نه بهشتی است و نه دوزخی!

ناگهان علی علیه السلام که در گوشه ای از مجلس نشسته بود، برخاست و به او پرخاش کرد. ابوسفیان در پاسخ گفت: مرا نباید مورد سرزنش قرار داد بلکه باید کسی را سرزنش کرد که مرا فریفت و گفت: در این جمع بیگانه ای حضور ندارد!

هنگامی که امواج انقلاب بر ضد تصرفات بنی امیه در روزگار خلافت عثمان اوج می گرفت، روزی معاویه که در حقیقت فرمانده نیروهای بنی امیه و در ظاهر والی شام بود به

گروهی از مهاجران بزرگ که علی علیه السلام و طلحه و زبیر نیز در میان آنان بودند، برخورد کرد و بدیشان گفت:

«شما خود می دانید که مردم به خاطر دستیابی به خلافت بایکدیگر به ستیز برمی خاستند تا آنکه خداوند پیامبرش را برانگیخت و مردم باشاخصه هایی همچون سابقه، قدمت و جهاد از یکدیگر متمایز شدند. هرکدام که به خلافت رسیدند، فرمان فرمان آنان بود و دیگر مردمان تابع آنان بودند و چون آنان با جنگ و ستیز در پی دنیا بودند خلافت از آنان گرفته شد و خداوند آن را به کسان دیگر واگذاشت که خداوند بر آوردن جانشین تواناست. همانا من در میان شما پیروی را به جانشینی گماردم پس اگر از او اندرز پذیرید و با وی مدارا کنید در این صورت خوش اقبالتر از او باشید»^(۴۳)

حاضران مقصود معاویه را از این سخنان بخوبی دریافتند. در واقع معاویه آنان را تهدید کرده بود که اگر عثمان را یاری نکنند بزودی خود و حزبش بر اصحاب پیامبر خواهند شورید. ابن ابی الحدید در این باره چنین می گوید:

از آن روز معاویه چنگالهای خود را در خلافت فروبرد. چرا که کشتن عثمان ذهن او را به خود مشغول داشته بود. به این سخن او بنگرید که می گوید: چون آنان با جنگ و ستیز در پی دنیا بودند، خلافت را گرفتند و خداوند هم آن را به کسان دیگر واگذاشت. و او بر آوردن جانشین تواناست. مقصود معاویه از جانشین دقیقاً خود اوست. از این روهنگامی که عثمان از وی طلب کمک کرد، دریاری کردن او تعلل به خرج داد.^(۴۴)

حزب اموی آمادگی خود را برای ایجاد انقلابی علیه نظام اسلامی و برپایی حکومت نوین جاهلی که از دین به عنوان ابزاری جدید برای تحکیم قدرت استفاده می کرد، کامل می نمود. مردم از هر گوشه و کنار و بویژه از کوفه و بصره و مصر گرد آمدند. از هر کدام از این شهرها هزار مرد مسلح رهسپار مدینه شدند تا خلیفه سوم را در فشار گذارند. کوفیان خواهان

خلافت برای زبیر بودند چنان که بصریان به خلافت طلحه رغبت داشتند. در این میان مردم مصر هم هواخواه علی علیه السلام بودند.

امام اگر چه با اقدامات عثمان موافق نبود اما تمام تلاش خود را برای خاموش کردن این جریان به کار بست. آن حضرت بسیار کوشید تا اقدامات تباهاکارانه بنی امیه را اصلاح کند اما اوضاع آنچنان از هم گسیخته بود که تلاشهای آن حضرت ثمری در بر نداشت.

حدیثی که در زیر نقل می شود می تواند به عنوان گواهی بر موضع اصلاح گرایانه امام علی علیه السلام مورد استناد قرار گیرد. به هر تقدیر این حدیث نشانگر فشارهای بنی امیه بر خلیفه سوّم است.

شاید آنان در انتظار وقوع حادثه دیگری بودند یا آنکه رهبری آنان که در معاویه متجلی می شد، نقشه هایی برای کشتن خلیفه کشیده بود به این امید که در آینده بتواند با دستاویز قرار دادن قتل عثمان راه خود را برای دستیابی به قدرت هموار سازد.

در این حدیث آمده است:

شورشگران نامه ای به عثمان نگاشتند و وی را به توبه از کردار خود دعوت کردند. و برای او قسم یاد کردند که هرگز باز نمی گردند و دست از وی بر نمی دارند تا وی حقوق خدایی آنان را بدیشان بازپس دهد. عثمان احساس کرد که این جماعت در برآورده شدن خواسته های خود، بسیار جدّی هستند. از این رو کسی را در پی علی علیه السلام فرستاد. چون امام نزد وی آمد، عثمان گفت: ابوالحسن! می بینی که مردم چه کرده اند و می دانی که من نیز چه کرده ام. من برجان خود از اینان بیمناکم. به خدا سوگند آنان را از آنچه که ناخوش می دارند معاف می کنم و آنچه را که می خواهند از خود واز دیگران بدیشان می دهم اگر چه در این راه خونم ریخته شود.

امیر مؤمنان علیه السلام به او فرمود:

«مردم به دادگری توبیش از به قتل رساندنت نیازمندند و من این جماعت را می بینم که جز به راضی شدن خودشان، خشنود نمی گردند. من بار اوّل بدیشان قول دادم که تو از تمام آنچه که موجبات نارضایتی ایشان را فراهم ساخته ای، باز گردی. پس آنان را از تو دور و حقشان را می دهم.» عثمان گفت: تو را به خدا سوگند هم اینک حق آنان را بده. به خدا قسم من به هر چه که تو بگویی عمل می کنم.

علی علیه السلام به سوی مردم رفت و فرمود:

«ای مردم! شما در پی حق خویش آمده اید و اینک از آن برخوردارگشته اید. عثمان سخنان شما را در باره خود و اطرفیانش قبول دارد و از تمام آنچه که شما ناخوش می دارید، باز می گردد.»

مردم گفتار امام را پذیرفتند و تصدیق کردند. اما گفتند: ما این سخنان را می پذیریم اما برای ما از او پیمانی بگیر. به خدا قسم ما تنها به سخن بدون عمل راضی نمی شویم.

علی علیه السلام فرمود: این پیمان را برای شما خواهم گرفت.

این روایت چنین ادامه می یابد که پس از انعقاد این معاهده، نامه ای که از سوی خلیفه سوّم ممهّور به مَهر خود و خطاب به کار گزارانش بودنگاشته و از خانه خلیفه خارج شد. عثمان در این نامه کار گزارانش را به کمک خود و کشتن سران مخالفان فرا خوانده بود و به آنان گفته بود که خود را آماده جنگ می کند و لشکری بزرگ از بردگان که از راه خمس به دست آورده بود، فراهم می آورد.

شکّ و تردید مخالفان با دیدن این نامه برانگیخته شد و موجب گشت تا دوباره به سوی عثمان باز گردند و از او خواستار شوند فوراً والیان را از کار برکنار دارد یا آنکه خود از مقام خلافت استعفا دهد. عثمان در مقابل، نوشتن نامه را انکار و ادعا کرد که این نامه توطئه ای علیه او بوده است. اگرچه بعید هم نیست که عوامل بنی امیه در خانه عثمان، این نامه را به

اسم وی نگاشته باشند تا بدین ترتیب نسبت به او ایجاد شک و تردید کنند. بدینسان که فتنه ای بزرگ پدید آمد. (۴۵)

طوفان هرج و مرج و آشوب وزیدن گرفت و شورشیان بر مدینه تسلط یافتند. علی ع پس از فرو نشستن شعله های این فتنه و کشته شدن عثمان این واقعه را در دو کلمه خلاصه کرد: «اگر به کشته شدن عثمان فرمان می دادم، جزو قاتلان و اگر از کشته شدن او ممانعت می کردم، یار و یاور او تلقی می شدم». و نیز افزود:

«من سبب کشته شدن او را برای شما بیان می کنم: عثمان خلافت را به انحصار خود در آورد و در آن استبداد به خرج داد و بد کرد که چنین امری را برگزید و در آن استبداد به کار برد و شما نیز بی تابی می کردید. پس شما در این بی تابی بد کردید و خدای را حکم ثابت است درباره کسی که استبداد به خرج داد و خود سری کرد و کسی که در کشتن او بی تابی نمود». (۴۶)

می توان فرمایش حضرت را چنین تفسیر کرد که حکم خداوند در باره کسی که استبداد و خودسری به خرج داد آن بود که از اریکه قدرت به زیر کشیده شد و در بسترش به قتل رسید و حکم وی در باره کسی که بی تابی کرد مثل آن بود که میوه ای را پیش از رسیدنش چیده باشد که طبعاً خوردن چنین میوه ای نمی تواند برای او گوارا و لذت بخش باشد.

بدین گونه حزب اموی بیش از شورشگران از کشته شدن عثمان بهره برداری کرد. به طوری که حتی کسانی که همواره مردم را به شورش علیه عثمان ترغیب می کردند، خود را از این ماجرا کنار کشیدند. عایشه، ام المؤمنین، که همواره فریاد می زد: نعل - عثمان - را بکشید که او کافر شده است، اینک در صف خونخواهان عثمان جای گرفته بود. طلحه و زبیر نیز که هر دو علیه عثمان تبلیغات به راه می انداختند و سپاهیان برای جنگیدن با او گرد می آوردند اکنون به عنوان هواخواه عثمان، در صدانتقام از قاتلان وی بر آمده بودند و عمرو بن

عاص هم که حتی چوپانان را علیه عثمان می شورانید، پس از کشته شدن وی به جمع کسانی پیوست که ادعای خونخواهی عثمان را داشتند.

در صورتی که اگر آنان همگی به نصایح امام علی علیه السلام گوش می سپردند، خلافت بدون هیچ خونریزی و آشوب در جایگاه خود آرام و قرار می یافت.

بخش سوم: علی علیه السلام و دوران امامت

امام به خلافت برگزیده می شود موجهای اضطراب و پریشانی، کشتی امت را هر لحظه از سواحل امنیّت و آسایش به دور می برد. مهاجران و انصار که طلحه و زبیر هم در میان آنان بودند گرد هم آمدند و همگی بر بیعت با علی علیه السلام اتفاق کردند و به سرعت نزد آن حضرت آمدند و گفتند: مردم باید پیشوا و امامی داشته باشند.

امام پاسخ داد: مرا در کار شما حاجتی نیست. هرکس را که شما برگزیدید، من نیز بدان رضایت می دهم. آن جماعت گفتند: ما جز تو را برنگزینیم و اضافه کردند: ما امروز کسی را سزاوارتر از تو به خلافت نمی یابیم. علی علیه السلام فرمود: چنین مکنید. اگر من وزیر باشم بسی بهتر از آن است که امیر باشم. آنان در پاسخ گفتند: هرگز، به خدا چنین نکنیم مگر آنکه با تودست بیعت دهیم. حضرت فرمود: این کار باید در مسجد انجام پذیرد. زیرا بیعت من نباید پنهانی و نیز به دور از رضایت مسلمانان انجام گیرد.

مردم امام را تهدید کرده، گفتند: ما با تو بیعت می کنیم که خودمی بینی بر اسلام چه گذشت.

امام فرمود: «مرا وانهدید و در پی کس دیگری باشید. زیرا ما به کاری دست می زنیم که رنگها و ابعاد گوناگون دارد دلها در برابر آن تاب نیاورند و عقلها زیر بار آن نخواهند رفت»^(۴۷)
اما آن جماعت گفتند: تو را در این باره به خدا سوگند می دهیم. آیا مگر حال و روز اسلام را نمی بینی؟ آیا مگر این آشوب و فتنه را مشاهده نمی کنی؟

فرمود: من بیعت شما را می پذیرم و در این صورت طبق آنچه خودمی دانم با شما رفتار خواهم کرد.^(۴۸)

آری، امام خلافت را نمی پذیرفت زیرا امواج فتنه به بالاترین حد خود رسیده بود. آن حضرت دوست می داشت تا وزیر و کمک کار آنان باشد تا بدین وسیله در فرو نشاندن آتش

فتنه و آشوب از موقعیت آزادی برخوردار باشد. اما نه کسی خود را نامزد خلافت می کرد و نه کسی به خلافت فردی جز علی علیه السلام رضایت می داد.

از سویی امام بیعت اهل حل و عقد را بدون کسب رضایت مردم، برای خلافت ناکافی می دانست بلکه آن حضرت، انتخاب خلیفه تعیین شده از سوی خداوند را حق عموم مردم می دید از این رو پیشنهاد کرد که بیعت با او در مسجد و در برابر چشم مردم انجام پذیرد.

از دیگر سو آن حضرت با آنان شرط کرد که بر طبق علم و دانش خود رهبری آنان را بر عهده گیرد و مطابق با سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با آنان رفتار کند، نه بر اساس مصالح یارانش و جاهل آنها، و یا فشارهای نیروهای سیاسی.

علی علیه السلام دوران خلافت خود را بایی ریزی انقلابی علیه اوضاع فاسدان زمان آغاز کرد. او تمام نیروی خود را برای مقابله با دشواریهایی که خلفای پیش از وی در برابر آنها به زانو در آمده یا متوقف شده بودند، به کار بست. یکی از بزرگترین دشواریها مقابله با نیروی سیاسی فزاینده بنی امیه و هم پیمانان آنان که از بقایای دوران جاهلی به شمار می آمدند، بود. در واقع حذف این جناح از جامعه اسلامی یکی از بزرگترین مأموریت هایی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خود سنگ اول آن را گذاشته بود و پس از وی اصحاب با ضعف و سستی خط آن حضرت را دنبال کردند تا آنکه نوبت به خلافت امام رسید و با آنکه شرایط نامساعدی بر جامعه اسلامی حکم فرما بود آن حضرت با عزم راسخ خویش برای اصلاح وضع موجود دست به کار شد.

در اهمیت شناخت چهره پلید بنی امیه کافی است به قرآن بنگریم که از آنان به عنوان «شجره ملعونه»^(۴۹) یاد کرده است. همچنین رسول خدامسلمانان را نسبت به آنان هشدار داده و فرموده است:

«هر گاه معاویه را بر فراز منبر من دیدید او را بکشید اگر چه هرگز شما چنین نمی کنید».

آنان بزرگترین نیروی سیاسی در جزیره العرب به حساب می آمدند. پیامبر ﷺ نیز دور و بر ایشان را گرفته بود تا شاید به راه هدایت گام نهند و خود را با شرایط جدید هماهنگ سازند. یا آنکه پیامبر می خواست شوکت و عظمت اسلام را حفظ کند و آنگاه در فرصتی مناسب، آنان را از صحنه محو سازد.

اما اکنون موقع این کار فرا رسیده بود. آنان نه تنها خود را در بوتۀ جامعۀ اسلامی ذوب نکردند بلکه همواره بر ضد نیروهای مکتبی و اصیل دسیسۀ چینی می کردند و در انتظار فرصتی بودند تا کار حکومت اسلامی را یکسره کنند.

به همین علت است که امیر مؤمنان خلافت خود را با هجوم بر بنی امیه و پس گرفتن امتیازات آنان که به زور از عثمان گرفته بودند، آغاز کرد.

ابن ابی الحدید به نقل از ابن عباس روایت کرده است که علی علیه السلام در روز دوم از خلافتش در مدینه به ایراد خطبه پرداخت و در آنجا فرمود:

«هر زمینی که عثمان بخشیده و هر مالی که عطا کرده از مال الله است و باید به بیت المال باز گردانده شود. زیرا هیچ چیز حق قدیم را باطل نمی کند و اگر من آنها را بیابم، اگر چه کابین زنها شده و یا در شهرها پراکنده گشته باشد، به بیت المال بازشان می گردانم. زیرا در عدل و سعتی است و کسی که حق بر او تنگ می آید بداند که ستم بر او تنگتر شود.» (۵۰)

علی علیه السلام کار گزاران خلیفه سابق را که بر ولایات اسلامی حکومت داشتند، از کار برکنار کرد. همچنین بر عزل معاویه، رهبر سیاسی و نظامی حزب اموی، بسیار پافشاری نمود. در واقع معاویه دوست داشت تا آن حضرت مانند خلفای گذشته وی را به عنوان والی شام همچنان در مقام خود ابقا کند تا شاید از این راه برای تحکیم نفوذ حزب خود در حکومت، فرصت دیگری بیابد.

از بین بردن معاویه و حزب اموی بزرگترین مسؤلیت امام به شمار می آمد و رسول خدا خود در بیانی به آن حضرت تأکید کرده بود که وی باید در ادامه خط رسالت، با حذف

نیروهای جاهلی و بقایای آن، به تکمیل هدف پیامبر همت گمارد. روزی پیامبر به آن حضرت فرمود:

«تو بر سر تأویل و تفسیر قرآن با بنی امیه خواهی جنگید چنان که ما بر سر تنزیل آن با ایشان پیکار کردیم».

یاران روشن نگر رسول خدا نیز تماماً نسبت به این وظیفه الهی که تحقق آن برایشان واجب بود، آگاهی داشتند و علی نیز برای تحقق این اهداف مسئولیت خطیر خلافت بر مسلمانان را عهده دار شد. وی نهایت کوشش خویش را برای تحقق یکی از دو امر زیر به کار بست:

- ۱ - بیرون راندن بقایای نظام جاهلی از صحنه جامعه و اقامه عدل اسلامی در آن.
- ۲ - افشای این نیروی جاهلی و رسوا کردن آن و ایجاد حرکتی مکتبی به منظور نابودی این نیرو و جلوگیری از تحقق کامل اهداف و مقاصد آن.

از آنجا که شرایط برای تحقق هدف نخست مساعد نبود، بالطبع تمام تلاشها در جهت تحقق هدف دوم به کار گرفته شد. بدین ترتیب در میان امت پرچمدارانی مکتبی ظاهر شدند که مبارزه با بنی امیه را سر لوحه کار خود قرار داده بودند به طوری که توانستند آنان را کاملاً از صحنه جامعه بیرون برانند و بنی امیه هم بدون آنکه بتوانند به هدف اصلی و اساسی خود که همان باز گرداندن مردم به جاهلیت بود، دست یابند از عرصه جامعه حذف شدند. روایت زیر می تواند نشانگر گوشه ای از اهداف پلید معاویه باشد.

پس از آنکه معاویه به خلافت رسید، روزی به بانگ اذان گوش سپرده بود. عده ای از خواص وی نیز در مجلس او حاضر بودند. چون مؤذن به عبارت «اشهد أن محمداً رسول الله» رسید، معاویه در خشم شد. یکی از کسانی که در مجلس حضور داشت، از علت خشم معاویه پرسید. معاویه پاسخ داد: ابو بکر حکومت کرد و رفت و مردم در باره اومی گویند خدا ابو بکر را رحمت کند.

همچنین ابو عدی حکومت کرد و رفت و مردم پس از حکومتش گفتند: خدا عمر را
بیامرزد. اما این ابن ابی کبشه (پیامبر ﷺ) راضی نشد مگر آنکه نام خود را قرین نام خدا
کرد. نه، به خدا قسم که او باید نیست و نابود شود.
همچنین یزید، فرزند فاسد معاویه این شعر را می سرود: بنی هاشم باحکومت بازی کرد
و در واقع نه خبری آسمانی آمد و نه وحی نازل شد.
بدین علت امیر مؤمنان علیه السلام استراتژی خود را تا آنجا که در توان داشت، بر اساس حذف
حزب اموی از صحنه جامعه قرار داد.

ستیز با دشمنان دین

انقلاب یاوران حق، همچون هر انقلاب اصیل دیگری با سه جبهه رویارو گردید:

۱ - بقایای دوران گذشته.

۲ - فرصت طلبان.

۳ - تندروها.

فرصت طلبان، همان کسانی هستند که انقلاب را در روزهای اوج یاری می کنند و انتظار دارند که خود رهبری آن را به دست گیرند یا دست کم مطامع سیاسی خود را با نام مشارکت در انقلاب بر آورده سازند. اما اینان همین که با هوشیاری و بیداری رهبری انقلاب رو به رو شوند، تغییر موضع داده با انقلاب به ستیز و مبارزه بر می خیزند و البته در برابر آن تاب ایستادگی هم ندارند. در واقع نیروی این گروه در مکر و نفاق آنان نهفته است. و چون مکر و نیرنگ و نفاق آنان بر ملا شود، فوراً سُست می شوند و از میدان می گریزند.

طلحه و زبیر و همفکران آنان در زمره این گروه به حساب می آیند. اینان با خلیفه سوّم به مبارزه برخاستند و خود را شایسته خلافت می دیدند یا دست کم انتظار داشتند که آنان هم بهره ای از خلافت ببرند. اما چون گرایش مردم به امام را دیدند، موقتاً در برابر این طوفان سر فرود آوردند و با وی دست بیعت دادند. حتی آنان برای آنکه بعداً بتوانند از خلافت سهمی ببرند، اولین کسانی بودند که در بیعت با علی علیه السلام از دیگران سبقت گرفتند. اما دریافتند که امام با دست اندازی به ستم، خواهان گرفتن حق نیست و به آروزی طلحه و زبیر مبنی بر گرفتن امارت کوفه و بصره و قعی نمی نهد. چرا که می دانست هریک از آنان در این دو شهر پیروان و هوا خواهانی دارند. بدین ترتیب طلحه و زبیر بر امیر مؤمنان شوریدند و بیعت او را زیر پا نهادند و به خونخواهی کسانی برخاستند که خود آنها را کشته بودند! آنان همچنین ادعا کردند که ولی دم خلیفه سوّم هستند. بدین گونه گناه بزرگی مرتکب شدند و آتش فتنه و

جنگ را در میان مسلمانان شعله ور ساختند. در واقع جنگی که اینان آن را شعله ور کردند، نخستین جنگ خونبار میان مسلمانان محسوب می شود.

جنگ جَمَل

ابو بردة بن عوف از دزدی از کسانی بود که از یاری امام در کوفه امتناع ورزید. هنگامی که علی علیه السلام فاتحانه از بصره بازگشت، متخلفان را به بادنکوهش گرفت و فرمود:

«بدانید که مردانی از شما، از یاری من باز نشستند پس من نکوهشگر و خوار کننده ایشانم و شما نیز باید از آنان کناره گیرید و سخنانی بدیشان گوئید که ناپسندشان آید تا سرزنش شوند و بدین وسیله حزب الله هنگام آشفته‌گی و تفرقه باز شناخته شوند».

سپس ابو بردة برخاست و پرسید: امیر مؤمنان! آیا کسانی را که پیرامون عایشه کشته شده بودند و نیز زبیر و طلحه را دیدی؟ آنان به چه گناهی کشته شدند؟

امام پاسخ داد: آنان پیروان و کارگزاران مرا کشتند و ربیعه عبدی، رحمة الله علیه، را به همراه گروهی از مسلمانان به قتل رساندند. گفتند: پیمان شکنی نمی‌کنیم چنانکه شما پیمانتان را شکستید و گفتند: فریب پیش نمی‌گیریم چنانکه شما پیش گرفتید. پس بر آنان یورش بردند و همه آنان را از پای در آوردند. من از آنان خواستم قاتلان برادرانم را به من معرفی کنند تا آنان را در مقابل بکشم سپس قرآن در میان ما حکم کند.

اما آنان از این خواسته سر باز زدند و با من به جنگ آمدند در حالی که بیعت من و خون نزدیک به هزار نفر از طرفدارانم به گردن ایشان بود، من نیز آنان را در مقابل این کردار ناپسند کشتم.

آنگاه امام پس از این بیانات از ابو بردة پرسید:

آیا تو در این باره تردید داری؟

ابو بردة پاسخ داد:

«من در این باره تردید داشتم اما اکنون دانستم و خطای آنان بر من آشکار گردید. و تو

هدایت شده‌ای و بدرست اقدام کرده‌ای».^(۵۱)

بدین ترتیب امام جنایات پیمان شکنان را بطور خلاصه بیان فرمود. بار دیگر، هنگامی که سپاهیان آن حضرت، و اهل جمل و بصره بایکدیگر رویاروی شدند، آن حضرت طلحه و زبیر را خواست و بدیشان فرمود:

«به جان خودم شما سلاح و اسب و سپاه فراهم آورده اید. اگر برای آنچه مهیا کرده اید نزد خداوند عذر و دلیلی دارید، پس از خدا بترسید و همچون زنی نباشید که رشته خود را پس از تابیدن محکم از هم گسست. آیا مگر من برادر دینی شما نیستم که شما خون مرا محترم شمارید و من نیز خونتان را محترم شمارم؟ پس آیا حادثه ای رخ داده که شما ریختن خون مرا روا می دارید؟!»

همچنین امام فرمود:

«در آن روز خداوند جزای حق آنان را بدهد و آنان می دانند که خداوند حق و آشکار کننده است. ای طلحه! آیا تو خون عثمان را مطالبه می کنی؟ خداوند کشندگان عثمان را لعنت کند. طلحه تو همسر رسول خدا را برای جنگ بیرون آورده ای در حالی که همسر خویش را در خانه بگذاشته ای! آیا مگر تو با من بیعت نکردی؟!» (۵۲)

آنگاه امام برخی از مواضع زبیر را در رکاب رسول خدا به یاد او آورد. زبیر از میدان جنگ دوری گرفت. چون زبیر راه مدینه را در پیش گرفت «ابن جربوز» به تعقیب وی پرداخت و او را کشت و شمشیر او را برای امام آورد.

علی علیه السلام شمشیر زبیر را گرفت و آن را در دست چرخاند و فرمود:

«چه دشواریها که با این شمشیر از پیش روی رسول خدا برداشته شد.»

ابن جربوز گفت: ای امیر مؤمنان جایزه من در قبال این کار چیست؟ آن حضرت فرمود از

رسول خدا شنیدم که می فرمود:

«کشنده فرزند صفیه (زبیر) را به آتش نوید بخش.»

سالها بعد همین ابن جربوز همراه با خوارج نهروان به رویارویی امام آمد و در همان نبرد به قتل رسید.^(۵۳)

از خواندن برگهای تاریخ در می یابیم که زبیر و طلحه و عایشه هر یک در حرکت خود تردید داشتند و هر کدام از آنها بارها تصمیم گرفتند از این جنگ منصرف شوند. اما دستی پنهان، هر بار عزم آنان را تجدید می کرد و از نو آنان را به قلب فتنه سوق می داد!

طلحه به بصره آمد و برای مردم سخنرانی کرد و آنان را به خلع امام از خلافت تشویق نمود. مردم از وی پرسیدند: ابو محمد! نامه هایی که از سوی تو به ما می رسید غیر از این بود که اکنون می گویی! طلحه خاموش شد و جوابی نیافت و زبیر را برای سخنرانی پیش فرستاد.

عایشه نیز در مسیر حرکت خود به بصره با چاه آبی به نام «حوأب» رو به رو گشت. سگهای اطراف این چاه به وی پارس کردند. عایشه پرسید: نام این چاه چیست؟ گفتند: حوأب. ناگهان عایشه بانگ برداشت و بر بازوی شترش زد و آن را خوابانید و سپس گفت: به خدا سوگند: به خدا سوگند من مصداق حدیث سگهای حوأب هستم. مرا باز گردانید. مراباز گردانید.

بدین سبب عایشه و همراهانش یک شبانه روز در کنار چاه حوأب اردو زدند. اما عبدالله بن زبیر حيله ای به کار بست و چهل نفر و بنابر قولی دیگر پنجاه نفر از بادیه نشینان را حاضر کرد و بدیشان رشوه داد تا نزد عایشه گواهی دهند که نام این چاه حوأب نیست.^(۵۴)

همچنین هنگامی که زبیر قصد کناره گیری از این جنگ را داشت، باردیگر عبدالله بن زبیر پا به صحنه می گذارد و با فریب دادن پدرش وی را به میدان نبرد بازمی گرداند. نقش عبدالله در این میان همچون نقش محمد بن طلحه بود. مروان بن حکم نیز گاه به گاه وارد صحنه می شد و بر ادامه جنگ تبلیغ و تشویق می کرد.

بدین ترتیب می توان از دستهای پنهانی در پشت شخصیت‌های ظاهری جنگ جمل پرده برداشت. این دستها نشان از هم پیمانی بنی امیه با برخی از کسانی که در حکومت طمع بسته بودند داشت. اینان در واقع با پنهان شدن در پشت چهره های ظاهری جنگ جمل، خود را از چشمها پنهان می داشتند. و با خود می گفتند: اگر اینان در این جنگ به پیروزی دست یابند، همان امتیازاتی که در عهد خلافت عثمان از آنها برخوردار بودیم باز هم از آنها برخوردار خواهیم شد، اما اگر اینان در این جنگ شکست بخورند ما به یک تیر دو نشان زده ایم. زیرا از یک طرف از سوی مهاجران و انصاری که برای خلافت دل بسته اند و هر یک دیگری را برای خلافت تأیید می کند، آسوده خاطر می شویم و از طرف دیگر هیبت آنان در میان مسلمانان فرو می ریزد و مردم آنها را کسانی می پندارند که در پی برآورده ساختن مصالح و منافع شخصی خویشند.

بدین ترتیب می توانیم علت همگامی حزب اموی را در کنار طلحه و زبیر و عایشه که از شدیدترین تحریک کنندگان مردم بر ضد عثمان و مقدم داشتن بنی امیه در حکومت و ثروت توسط او به شمار می آمدند، تفسیر کنیم.

مردم با شگفتی می پرسیدند آیا جنگ طلبان آهنگ بصره را کرده اندومی خواهند انتقام خون عثمان را از بصریان بگیرند و به خاطر عثمان با آنها بجنگند؟!

طبری به سند خود از مغیره بن احنس روایت کرده است که گفت: سعید بن عاص، در ذات العرق با مروان بن حکم و یارانش رو برو شد و از آنان پرسید: به کجا می روید در حالی که خون بهای شما بر شتران سوارند. (ابن اثیر گوید: منظور وی عایشه و طلحه و زبیر بود). اینان را بکشید و آنگاه به خانه هایتان باز گردید و یکدیگر را به قتل نرسانید. اما مروان و یارانش پاسخ دادند: ما می رویم تا شاید همه قاتلان عثمان را بکشیم.^(۵۵)

شاید اینان در پایان سخنانشان اشاره کرده باشند که هدف آنها از این حرکت درهم کوبیدن عده ای به دست عده ای دیگر بود تا مگر بدین ترتیب از آنان خلاص شوند. برای

تأیید این نظر می توان از روایتی که ابن اثیر نقل کرده است، استفاده نمود. وی می گوید: مروان بن حکم تیری به سوی طلحه انداخت و آن تیر به پای طلحه خورد و او را کشت!^(۵۶) امیرمؤمنان علی علیه السلام در چندین خطبه به سرشت این جنگ اشاره کرده و بیان داشته بود که تا دیروز قریشیان که در سنگر کفر بودند، در مقابل اسلام ایستادند و جنگیدند و امروز نیز آنان به خاطر همان هدف در حالی که فریب خورده و شیفته قدرت شده اند با او سر جنگ دارند.

شیخ مفید می نویسد: چون امام در ربه فرود آمد، دنباله حاجیان با آن حضرت رو برو شدند و گرد وی را گرفتند تا سخنی از او بشنوند. امام درخیمه خود بود. ابن عباس گوید: من نزد آن حضرت رفتم و دیدم که نعلین خود را وصله می زند. عرض کردم: ما به اینکه، تو کار ما را سروسامان دهی بیشتر نیازمندیم تا این کاری که اکنون بدان مشغولی. اما او پاسخی نداد تا آنکه از کار خود فارغ شد سپس آن را کنار لنگه دیگر کفش قرار داد و از من پرسید: قیمت این یک جفت نعلین چقدر است؟ گفتم: ارزشی ندارند. پرسید: با همین بی ارزشی؟ گفتم: کمتر از یک درهم می ارزند. آنگاه امام فرمود:

«به خدا سوگند این یک جفت نعلین در نزد من بیش از خلافت بر شما دوست داشتنی است مگر آنکه من در این خلافت حقی را استوار و یا باطلی را دفع کنم.»

ابن عباس گوید: به آن حضرت عرض کردم حاجیان گرد آمده اند تا به سخنان گوش فرا دهند آیا به من اجازه می دهی که با آنان سخن گویم اگر نیک گفتم از آن تو و اگر بد گفتم به حساب خودم باشد. گفت: نه.

خودم با آنان سخن خواهم گفت. سپس دستش را بر سینه من نهاد - او دستی ستبرداشت - که سینه ام را به درد آورد سپس برخاست. جامه او را گرفتم و گفتم: تو را به خدا سوگند مراعات خویشاوندی را در باره من بفرما. (گویا ابن عباس از این بیم داشت که علی علیه السلام سخنانی بگوید که حاجیان را خوش نیاید).

آن حضرت فرمود: مرا سوگند مده. آنگاه از چادر بیرون رفت. حاجیان بر او گرد آمدند
آن حضرت خدای را ستود و ثنا گفت و آنگاه فرمود:

«خدای تعالی محمد ﷺ را برانگیخت در حالی که در میان عرب نه کسی بود که کتابی
بخواند و یا نبوتی ادعا کند. آن حضرت مردم را بدانچه وسیله رستگاریشان بود، رهنمایی
فرمود به خدا سوگند من نیز همواره در میان کسانی بودم که هدایتشان می کرد نه دگرگون
شدم و نه تغییر یافتم و نه خیانتی مرتکب گشتم تا آنکه همه دشمنان دین پشت کرده
بگریختند. مرا با قریش چکار؟ به خدا سوگند، من با آنان در زمانی که کافر بودند جنگیده ام و
امروز نیز که راه فتنه و فساد را در پیش گرفته اند باز هم با آنان می جنگم و این راهی که می
روم بر اساس عهد و پیمانی است که در این باره با من شده است. هشدار می دهم که من به
خدا سوگند می خورم تا باطل را چنان بشکافم که حق از درون آن برون آید قریش با ما کینه
جویی نمی کند جز بدین خاطر که خداوند ما را بر آنان برگزیده است و ما آنها را به زیر
فرمان خود کشیده ایم.»

آنگاه این دو بیت را خواند:

۱ - به جان خودم سوگند گناه است که تو شیر خالص را بنوشی و سرشیر یا خرما بی
هسته بخوری.

۲ - حال آنکه ما بودیم که این بلند مرتبگی را به تو دادیم و گرنه تو خود مرتبه ای
نداشتی و ما بودیم که گرداگرد تو اسبان کوتاه مو و نیزه ها رافراهم آوردیم.^(۵۷)
بدینسان قریشی که همواره رؤیای حکومت عرب را در سر می پروراند هم به دین تظاهر
کرد و هم جنگی علیه آن به راه انداخت و نیروی ویرانگر خویش را در این راه کاملاً به کار
گرفت و از ضعف خلیفه سوّم استفاده کرد و برخی از یاران پیامبر و منادیان دعوت آن
حضرت را فریفت و آتش طمع آنان نسبت به خلافت بر مسلمانان را شعله ور ساخت.

کسانی که جذب نیرنگ قریش شدند، در واقع فاقد بینشی روشن در باره شناخت جریانات آن دوره بودند.

طلحه که توقع داشت پس از خلیفه دوّم به خلافت برسد بصریان را برضد عثمان می شورانید و آنان را به کشتن عثمان تشویق می کرد. او خود به بصره آمد و منادی اش بانگ زد: هر کس، شخصی از جنگجویان را در اختیار دارد باید او را به ما تحویل دهد. پس چون جنگجویان را به دست ایشان سپردند، همه آنها را از دم تیغ گذراند و جز شمار اندکی از آنان از این حادثه جان سالم به در نبردند.^(۵۸)

آری این همان طلحه است که تا دیروز آنان را رهبری می کرد و امروز در جناح مقابل آنان قرار گرفته است و آنها را می کشد! آیا براستی این شگفت آور نیست؟! آری، طلحه نیز تا دیروز رئیس و رهبر آنان بود اما امروز در شمار عوامل بنی امیه در آمده است و حزب اموی به دست خود او، وی را از صحنه جامعه بیرون راند. امیرمؤمنان در وجوب جنگ با آنان هیچ گمان و تردیدی به خود راه نداد زیرا سرشت و اهداف پلید آنان را بخوبی دریافته و از طرفی پیامبر او را از وقوع این ماجرا آگاه کرده و به او فرموده بود که در آینده با پیمان شکنان در جنگ خواهد شد.

آری امام در راه بیداری مردم دشواریهای فراوانی متحمل شد و اگر مهاجران و انصار با بصیرت، برای دفع این فتنه در کنار او نبودند و وی را با همان نیرو و قوتی که رسول خدا ﷺ را یاری کردند، مدد نمی رساندند چه بسا که قریش با توسّل به نیرنگها و نیروها و تعصبات خود خطری واقعی علیه بقای اسلام به وجود می آورد.

آنگاه امام به سپاه کوفه که کشور ایران را فتح کرده بودند، دستور داد که در همانجا بمانند و از مرزهای اسلام پاسداری کنند و برای فتح سرزمینهای جدید سپاهسانی به این سوی و آن سوی گسیل دارند. امام از این جهت سپاه کوفه را برای اجرای این مهم برگزید که می دانست

در میان آنان تعدادی از یاران با بصیرت پیامبر و نیز شماری از فقها و قرآ یافت می شوند. آن حضرت در ملاقات خود با این سپاه در ناحیه ذی قار بدیشان فرمود:

«ای مردم کوفه! شما از گرامی ترین مسلمانان و میانه روترین ایشان و پر سهم ترین آنان در اسلام و نیکوترین عرب در سوارکاری و تیراندازی هستید. شما از دیگر اعراب به پیامبر و خاندان او بیشتر دوستی می ورزیدو من با اعتماد به شما، پس از تکیه بر خدا، برای فداکاریهایی که در قبال نقض پیمان طلحه و زبیر و سرپیچی ایشان از من و گرایش آنان به عایشه برای ایجاد فتنه و آشوب از خود نشان دادید به سویتان روانه گشتم».^(۵۹)

اعراب کوفی در دوره های بعد همچنان محبت و گرایش خود را به خاندان پیامبر از دست ندادند و خط مبارزاتی آنان علیه امویون را ادامه دادند تا آنکه سرانجام خداوند طومار عمر حکومت بنی امیه را در روزگار خلافت آل عباس در هم پیچید.

هنگامی که امام سپاه خود را بسیج کرد همراه با آنان عازم بصره شد و بدان شهر گام نهاد. آن حضرت در بصره خطبه ای مهم ایراد کرد و در آن به تبیین مشروعیت نبرد با ناکثان (بیمان شکنان) پرداخت. علی علیه السلام در این سخنرانی استراتژی خود را در این جنگ مطرح کرد و فرمود:

«بندگان خدا! پیا خیزید برای جنگ با این مردمان با سینه هایی ستبر در جنگ. چون ایشان بیعت مرا شکستند و کارگزارم ابن حنیف را پس از کتک بسیار و رنج و آزار سخت از بصره بیرون کردند و سبابجه را کشتند و حکیم بن جبلة عبدی را کشتند و نیز مردان شایسته دیگر را از پای درآوردند سپس در پی تعقیب دوستداران من بر آمدند و آنان را در پناه هردیوار و زیر هر سقفی که دیدند، گرفتند و پس از چند روز گردن زدند. ایشان را چه شده است. خداوند بکشتشان به کجا می روند؟ به سوی آنان پیا خیزید و بر آنان سخت گیرید و بر آنان حمله کنید در حالی که بردبار و در پی پاداش هستید. می دانید که شما همآورد و

کشنده آنانید و خود را برای نیزه انداختن و شمشیر زدن و مبارزه با همتایان خویش آماده کرده اید.

هر یک از شما که خود را در برابر دشمن دلیرتر دید و از یکی از برادرانش سُستی و ضعف مشاهده کرد، باید از آن برادرش که شجاعت او، از او کمتر است، دفاع کند همان گونه که از خویشان دفاع می کند زیرا اگر خدا خواسته بود او را نیز مانند همزمش دلیر و شجاع می گردانید» (۶۰).

برخورد امام علیه السلام با پیمان شکنان همچون برخورد وی با کافران نبود. بلکه آن حضرت اصحابش را از آغاز کردن جنگ بازداشت و پس از آنکه اصحاب جمل، اردوگاه امام را زیر تیرهای پیاپی و بسیار خود گرفتند یاران وی به آن حضرت شکایت کرده، گفتند: ای امیر مؤمنان! اردوگاه ما پر از تیرهای آنان است. اما علی علیه السلام به آنان اجازه مقابله نداد تا آنکه یکی از افراد خود را با قرآن به سوی سپاه بصریان فرستاد تا آنان را به حکمیت قرآن فرا خواند، اما دشمنان او را کشتند. پس از این ماجرا امام فرمان نبرد را صادر کرد.

جنگ سه روز ادامه یافت و یاران پیامبر، از مهاجران و انصار، قهرمانیهایی از خود نشان دادند که در زمان پیامبر به سبب بروز چنان شجاعتی شهرت یافته بودند. آنان در لشکری موسوم به «کتیبه الخضر» جمع آمده بودند که فرماندهی آن را مولا و امیر آنان یعنی علی علیه السلام بر عهده داشت.

و در روز آخر جنگ بر شتری که پرچم ناکشان بروی آن بود، حمله کرد. چون شتر بر زمین افتاد تمام دشمنان تار و مار شدند و جنگ با پیروزی امام پایان یافت. جارجی آن حضرت در پی این پیروزی، به دستور امام بانگ برداشت که: فراریان را تعقیب نکنید و مجروحان را نکشید و به خانه ها گام ننهید و سلاح و لباس و وسایل دشمنان را برندارید هر کس سلاح به زمین گذارد و نیز هر کس که در خانه اش را ببندد در امان است.

پس از فرو نشستن آتش جنگ، علی علیه السلام به طرف عایشه تنها رهبرزنده مخالفان رفت. صفیه دختر حارث که فرزند خود را در این جنگ از دست داده بود، به استقبال امام آمد و به آن حضرت گفت:

ای علی! ای قاتل دوستان! ای از هم پاشنده جمع! خداوند فرزندان را یتیم کند چنانکه تو فرزندان عبدالله (پسرش) را یتیم کردی.

امام به سخنان او اعتنایی نکرد و از کنار او گذشت. سپس نزد عایشه رفت بر او سلام داد و در کنار او نشست. عایشه زبان به پوزش گشود و گفت: من کاری نکردم. چون امام از نزد عایشه بیرون آمد، دوباره صفیه سخنان زشت خود را بر زبان راند اما آن حضرت به او توجه نکرد ولی در حالی که به برخی از خانه‌ها اشاره می‌کرد، گفت: بدان که اگر می‌خواستم، می‌توانستم در این خانه‌ها را بگشایم و کسانی را که در آن پناه گرفته‌اند، بکشم. سپس در این یک خانه را باز کنم و کسانی را که در آنند بکشم و همینطور آن خانه دیگر را.

گروهی از جنایتکاران از جمله مروان بن حکم و عبدالله بن زبیر به عایشه پناه برده بودند. اما امام از کشتن آنان چشم پوشید. یکی از مردان قبیله ازد در حالی که به صفیه اشاره می‌کرد، به امام گفت: به خدا سوگند این زن نباید با ما چنین درشتی کند. امام در خشم شد و فرمود:

«خاموش! نه حرمتی را بدر و نه داخل خانه‌ای شو و زنی را به آزارمگیر اگر چه ناموس شما را ناسزا گویند و فرمانروایان و شایستگان را سبک سر بخوانند که ضعیف و ناتوانند ما پیش از این به خویشتن داری در برابر آنان دعوت شده بودیم با آنکه آن زنان مشرک بودند».^(۶۱)

بدین سان علی علیه السلام به یارانش آموخت که چگونه با نرمی با دشمنانشان رفتار کنند با آنکه رودهایی از خون در میان آنان جاری شده بود، آنگاه امام به بیت المال رفت و آنچه در آن بود به یکسان میان سربازانش تقسیم کرد و به هر یک از آنان پانصد درهم داد و خود

نیز همچون یکی از آنها پانصد درهم برداشت. آنگاه عایشه را با مرکب و توشه کافی مجهز کرد و به سوی مدینه رهسپارش نمود. امام چهل زن معروف بصری را برای همراهی عایشه انتخاب کرد و آنان را همراه محمدبرادر عایشه که یکی از نزدیکترین یاران علی علیه السلام بود، به مدینه فرستاد. آنگاه ابن عباس را به جانشینی خود در بصره گماشت و عهدنامه ای برای او نوشت و در آن فرمود: راغبان ایشان را با عدالت و انصاف و احسان برآنان راضی نگه دار و ترس را از دل‌هایشان بزدای.

سپس امام علیه السلام به فرماندهان سپاهش نامه ای نوشت و در آن حدود مرزهای حکومت خود را مشخص فرمود:

«آگاه باشید که حق شما بر من آن است که رازی را از شما پنهان ندارم مگر در جنگ و کاری را بدون صلاح حدید و رای شما انجام ندهم مگر در حکم و حقی را که مربوط به شماست از جایگاهش به تعویق نیندازم و بدون تمام کردنش از آن دست برندارم و اینکه شما در اجرای حق نزد من یکسان باشید»^(۶۲).

آن حضرت در حالی که در این جنگ به پیروزی دست یافته بود، به کوفه بازگشت. وی از رفتن به قصر الاماره خودداری کرد و به جای آن به خانه جعدة بن ابی هبیره مخزومی، فرزند خواهرش ام هانی رفت و دربارہ قصر الاماره فرمود: این قصر هلاکت و رنج است مرا در آن فرودمیارید.

صَفِّين: فرازی حسّاس

فرا روی امام عليه السلام هر لحظه گردنه ای صعب العبور نمایان می شد، و آن کس که می خواست عدالت را بر پای دارد و احکام الهی را جاری سازد ناگزیر می بایست آنها را در نوردد.

معاویة بن ابی سفیان رهبر مرتدان جاهلی منش تمام کینه ورزان به اسلام و انتقامجویان و تفاله های دوران گذشته را علیه امام بسیج کرد و تمام کسانی که چشم طمع به حکومت اسلامی داشتند و نیز زر دوستان پولدار به آنان پیوستند. معاویة مقرر خود را در شام قرار داده بود. وی پس از مرگ برادرش، یزید بن ابی سفیان، فرمانده سپاهیان شام از سوی عمر به ولایت شام منصوب شده بود.

هدف عمر از این اقدام چیزی جز جلب رضایت بنی امیّه نبود و بنی امیّه قدرت سیاسی و نظامی به شمار می آمدند که بیشتر دست در دست هم داشتند و مشغول توطئه علیه دین خدا بودند. سران حزب اموی بر این گمان بودند که شام مُلک خالص آنان و تا ابد در اختیار ایشان است بنابراین تمام نیروهای نظامی خود را در آن دیار متمرکز ساختند. آنان تصور نمی کردند که هیچ حاکمی روزی به خود جرأت دهد و ولایت شام را از آنان باز پس گیرد. حتی دوّمین خلیفه نیرومند، عمر، از آنچه در شام می گذشت چشم می پوشید.

او در خصوص پاگیری و تقویّت حزبی مخالف با اسلام سهل انگاری به خرج می داد و همواره شام را از قوانین سخت و خشن خود معاف می کرد. در زمانی که عمر قوانینی از قبیل «از کجا آورده ای؟» برای مقابله با ثروت اندوزی که حاکمان جدید به دامان آن گرفتار شده بودند وضع کرده بود و حتی کسی همچون ابو هریره هم نتوانست از آن قانون قاطع رهایی یابد و ناچار شد بسیاری از اموال خود را که در بحرین گرد آورده بود، به خاطر اجرای این قانون از دست دهد. در همین حال که عمر این قوانین را با شدّت دنبال می کرد، معاویة و حزب اموی او که شالوده سلطنت منفور خود را در شام پی ریزی می کرد و

ثروتهای هنگفت را روی هم می انباشت و بر منفعت طلبان حاتم بخشی ها می نمود از این قانون مستثنی بودند.

هنگامی هم که از عمر در این باره سؤال می شد، چشم پوشی خود را با این عبارت توجیه می کرد که معاویه سُمبُلِ عَزّت و سرفرازی اسلام است!!

البته گمان مبرید که عمر می توانست بدون پرداخت بهایی سنگین درمقابل اقدامات معاویه قد برافرازد. او حتّی به خاطر برخی از فشارهاوتنگناهایی که بر حزب اموی آن هم در پایتخت و نه در شام قرار داده بود، جان خود را از کف داد.

با این وصف معاویه می پنداشت که می تواند همچنان در زمان خلافت علی علیه السلام هم بر شام حکم براند و چیزی هم جز فرمان امام مبنی بر عزل او و انتصاب دیگری به جای وی، او را بیمناک نکرد!! امام بیش از هر کس دیگر به ماهیت معاویه آگاه بود و حرکت امام برای جنگ با معاویه به معنای پیروزی حتمی آن حضرت بر او نبود. زیرا سپاه معاویه که زیر پرچم جاهلیّت گرد آمده بودند با سپاه آن حضرت که بیشتر آنان هنوز درگیرودار هواهای نفسانی خود به سر می بردند و همگی خالصانه درخدمت آن امام نبودند، با وجود اندک یاران مؤمن و مخلص، بسیار تفاوت داشت.

امام خود در چند جا به این نکته تصریح کرده است. از جمله یک بار به افراد خود فرمود: «ای کاش معاویه سپاهش را با سپاه من عوض می کرد مانند عوض کردن دینار با درهم. یکی می داد و ده نفر می گرفت».

پیش از حرکت امام به سوی شام، یکی از فرماندهان سپاه امام به دیگری گفت: روز نبرد ما و شامیان بس روز سخت و دشواری است که جز دریا دلان مخلص و قوی دلان با ایمان بر آن شکیبا نخواهند بود. گوینده این سخن یعنی زیاد بن نصر حارثی خطاب به عبداللّه بن بدیل افزود: به خدا سوگند در آن روز گمان نمی کنم کسی از ما و از شامیان زنده بماند مگر فرومایگان.

دوستش نیز در تأیید وی گفت: به خدا سوگند من نیز چنین می پندارم.
علی علیه السلام که به سخنان آن دو گوش می داد بدیشان چنان نگریست که گویی گفتارشان را
تأیید می فرماید اما از آنان خواست با توجه به شرایط خاص جنگی از ابراز این گونه سخنان
خودداری ورزند و فرمود:

«باید این سخنان در دلهایتان بماند. چنین سخنانی اظهار مکنید و نباید کسی از شما چنین
سخنانی بشنود. خداوند کشته شدن را برای ملّتی و مرگ را برای ملّتی دیگر مقدر فرموده
است و مرگ هر یک از آنان همان گونه که خدا مقدر کرده، فرا رسد. پس خوشا به حال
مجاهدان راه خدا و کشته شدگان راه طاعتش!» (۶۳)

بدین گونه گفتگو میان سران سپاه در می گرفت و بدین سان امام هدف خود از جنگ، با
شامیان را که همان جستجوی رضوان خدا و مبارزه باتباهکاران بود، تبیین می کرد. اگر چه
تحقق این هدف پیامدهای ناگواری هم در بر می داشت.

فضایل امام و دشمنی معاویه

معاویه نیز به سهم خود به فضایل علی عَلَيْهِ السَّلَام اذعان می کرد و می دانست برترین کس بعد از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ امام علی بن ابی طالب است. اما او به پیراهن عثمان چنگ انداخته بود و خود را سزاوارترین مردم نسبت به اومی دانست. با آنکه دلیل معاویه سُست و بی پایه به نظر می رسید اما زیرکی و نیرنگ بازی و اسباب و عوامل زوری که او در اختیار داشت وی را از آوردن دلایل صحیح و قوی بی نیاز می کرد. همین امر می تواند از ماهیت مبارزه میان او و امام پرده بردارد.

تاریخ پرونده قطوری از اعترافات معاویه نسبت به فضایل علی عَلَيْهِ السَّلَام تشکیل داده است و ما بویژه می توانیم این اعترافات را در نامه های خاصی که میان او و اصحاب بزرگ امام رد و بدل شده، بیابیم. اما رساترین این نامه ها، نامه ای است که معاویه خطاب به محمد بن ابی بکر، یکی از سرسخت ترین مدافعان خط امام، نوشته است. ^(۶۴) این نامه چنین است:

«از معاویه بن ابی سفیان به محمد بن ابی بکر، درود بر اهل طاعت خدا. اما بعد، نامه ات به من رسید. در آن نامه ضعف رای تو مشهود است و نسبت به پدرت سخنان ناروا گفته بودی. در آن از حق پسر ابوطالب یاد کرده ای و از سوابق کهن و قرابت او سخن رانده ای و از برتری غیر خودت (علی عَلَيْهِ السَّلَام) گفته ای و به برتری خویش اشاره ای نکرده ای! پس سپاسگزار خدایی هستم که فضل و برتری را از تو بازداشت و به دیگری واگذاشت. ما و نیز پدرت در زمان حیات پیامبرمان، حق پسر ابوطالب را بر خود لازم می دیدیم و برتری او بر ما آشکار بود. پس چون خداوند آنچه را که نزدش بود برای پیامبرش برگزید پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ (وفات کرد) پدرت و فاروقش (عمر) نخستین کسانی بودند که حق او را خوردند و با وی خلاف کردند. پس از آن دو عثمان برخاست و گام به گام شیوه آن دو را دنبال کرد...»

(۶۵)

بدین گونه معاویه برای تحریک حس تعصّب محمد بن ابی بکر به فضل امام اعتراف می کند و او را بروی و بر تمام اصحاب پیامبر برتری می دهد.

همچنین در بین گفتگویی که میان معاویه و عمرو بن عاص، یکی از رهبران عرب در روزگار جاهلیّت و هم پیمان تاریخی بنی امیه، صورت گرفت، معاویه گفت: ای ابو عبدالله! من تو را برای جنگ با این مرد که پروردگارش را معصیت کرده و دست به خون خلیفه آلوده و آشوب بر پا کرده و اتحاد را از میان برده و پیوند خویشاوندی را بریده است، به سوی خود فرا می خوانم.

عمرو پرسید: منظور تو جنگ با کدام مرد است؟

معاویه گفت: جنگ با علی.

پس عمرو به او گفت: تو با علی هم شأن و برابر نیستی. تو نه مانند او هجرت کردی و نه از سابقه او در گرایش به اسلام برخورداری و نه همچون او صحابی پیامبر بودی و جهاد کردی و نه از علم و فقه او بهره مندی. به خدا سوگند، با این وجود، او را حد و حدودی است و صاحب جاه و پیروزی و از طرف خداوند مورد امتحان و آزمایشهای نیکو قرار گرفته. اما اگر تو را در جنگ با علی همراهی کردم برای من چه نصیبی قرار می دهی که تو خود می دانی در این کار چه دشواریها و خطرهایی نهفته است؟

معاویه گفت: هر چه تو بخواهی. عمرو گفت: حکومت مصر را معاویه با شنیدن خواسته عمرو لختی درنگ کرد و آنگاه گفت: من خوش ندارم که اعراب درباره تو بگویند که عمرو به خاطر دنیا خود را در این جنگ داخل کرد. عمرو گفت: دست بردار!

بدین سان میان معاویه و فرمانده دوران جاهلیّت که به اندازه تمام عرب در جنگ خیره بود، پیمان همکاری و همگامی منعقد شد.

پس از اتمام این معامله که نمودار سرشت حزب اموی بود، مروان یکی از رهبران امویون در خشم شد و گفت: چرا همان گونه که با عمرو معامله شد با من نمی شود؟ معاویه به وی پاسخ داد: اینگونه مردان برای تو خریداری می شوند!^(۶۶)

در واقع معاویه با این سخن به این نکته اشاره کرد که مروان خودجزیی از حزب اموی است و او در صدد بازگرداندن جلال و شکوه دوران جاهلی این حزب است.

بار دیگر معاویه در میان قاریان قرآن شام، که در میان شامیان گروه مؤمنی محسوب می شدند، به فضل امام اعتراف کرد. هنگامی که قاریان از وی پرسیدند: چرا با علی می جنگی حال آنکه تو از سابقه او در اسلام و در همراهی با پیامبر و خویشاوندی او با رسول خدا بی بهره ای؟ معاویه در پاسخ آنان گفت: من با علی نمی جنگم. من نیز ادعا می کنم که از نظر همراهی با پیامبر همچون علی هستم اما از هجرت و قرابت و سابقه وی بی بهره ام.

سپس معاویه در نزد آنان پیراهن عثمان را گرفت و گفت: مگر نمی دانید که عثمان مظلومانه کشته شد؟ گفتند: چرا می دانیم. معاویه گفت: پس علی باید قاتلان عثمان را به ما تسلیم کند تا ما آنان را به قصاص از خون عثمان بکشیم آنگاه دیگر جنگی میان ما و او نیست.^(۶۷)

اما علی علیه السلام در نامه ای که به معاویه نوشت پاسخ این خواسته نیرنگ آمیز او را داد. «مبرد» متن این نامه را در کتاب «کامل» نقل کرده است. و ما در اینجا پاسخ آن حضرت را نقل می کنیم:

«از امیر مؤمنان علی بن ابی طالب به معاویه بن صخر بن حرب، اما بعد همانا نامه تو به من رسید. نامه مردی که بینشی ندارد تا راهنمایش باشد و رهبری ندارد تا هدایتش کند هوایش او را فرا خوانده پس دعوتش را پاسخ گفته است و گمراهی او را را هبری کرده پس او پیروی اش کرده است. تو پنداشته ای که خطای من در حق عثمان بیعت مرا از گردن تو برداشته است. حال آنکه به جان خودم من جز یکی از مهاجران نیستم هر جا که آنان در

آمدند من نیز با ایشان در آمدم و هر جا که آنان رفتند من نیز با آنان رفتم. و خداوند هرگز اینان را بر گمراهی گرد نیاورد و بر آنان مَهر کوری نکوبید.

و بعد، تو را با عثمان چه کار! تو از تبار بنی امیه ای و فرزندان عثمان به خونخواهی پدرشان از تو سزاوارترند. پس اگر خیال می کنی که تو درگرفتن انتقام خون پدرشان از ایشان نیرومندتری پس در حلقه طاعت من گام نه آنگاه مردم را برای قضاوت سوی من بیاور تا من تو و ایشان را به راه راست و آشکار رهنمایی کنم.»^(۶۸)

بدین سان امام با معاویه اتمام حجّت کرد:

اولاً: مشروعیت عمل وی ناشی از اجماع مهاجرین بوده که هیچ گاه خداوند آنان را بر گمراهی گرد نیاورده است.

ثانیاً: فرزندان عثمان اولیای دم پدرشان به شمار می آیند نه معاویه.

ثالثاً: راه خونخواهی مطرح کردن دعوا در نزد قوه قانونی است نه سرپیچی از آن به اسم خونخواهی.

اما معاویه به این حجتها واقعی نمی نهاد چرا که او می کوشید عظمت ازدست رفته روزگار جاهلیت بنی امیه را اعاده کند دشمنان کینه توز اسلام و بقایای دوران گذشته نزد او گرد آمدند و معاویه رژیم انتفاعی برای آنان بنیان گذارد و حکومت را به یک شرکت سهامی که سهامدارانش آزادشدگان و پسر خواندگان و مترفان بودند، تبدیل کرد.

بدین ترتیب مدّت زمانی میان معاویه و امام عَلَيْهِ السَّلَام نامه هایی رد و بدل شد و مصلحان تلاشهای پراکنده ای کردند تا شاید معاویه را از ریختن خون مسلمانان باز دارند، اما موفق نشدند. در آخرین نامه ای که امام پیش از آنکه تصمیم نهایی خود را برای جنگ با معاویه اعلام کند، برای او فرستاد، نوشت:

«و من شما را به قرآن و سنت پیامبر و جلوگیری از ریخته شدن خون این امت فرا می خوانم. پس اگر پذیرفتید به هدایت دست یافته اید و اگر نپذیرفتید بدانید که جز تفرقه امت

ثمری در کار شما نخواهد بود و شکستن وحدت این امت دوری شما از خداوند را بیشتر خواهد کرد. و السلام».

معاویه در پاسخ به نامه آن حضرت این بیت را نوشت:

«میان من و قیس عتابی در کار نیست مگر زدن نیزه به پهلوها و قطع کردن سرها».^(۶۹)

این جواب در واقع به منزله اعلان جنگ از سوی معاویه به امام بود. در پی این پاسخ امام علیه السلام به کارگزارانش در چهار گوشه مملکت اسلامی نامه هایی نوشت و آنان را به جنگ دعوت کرد. همچنین خود به آماده سازی توانائیهای نظامی سپاه کوفه پرداخت و با سخنرانیهای حماسی و آتشین روح جنگاوری را در کالبد آنان می دمید. امام حسن و امام حسین علیه السلام و اصحاب رسول خدا و طبعاً جنگجویان بدر و اصحاب بیعت رضوان، بدلیل مقام و منزلت شامخ خود در میان مسلمانان، در تشکیل این نیروهای ایمانی و مردمی نقش بسزایی داشتند.

هشتاد و هفت نفر از اصحاب بدر، در سپاه امام جای داشتند که هفده نفر از آنان از مهاجران و هفتاد نفر دیگر از انصار بودند. همچنین نهدتن از کسانی که در بیعت رضوان حضور داشتند، جزو سپاهیان آن حضرت بودند. بالجمله شمار اصحاب رسول خدا که در رکاب امام بودند به دوهزار و هشتصد نفر می رسید.^(۷۰)

امام نیز به هر یک از آنان مسئولیهایی مناسب با شأن و مقام آنان داده بود و در مقابل این عده نیز تا سر حد جان از حق امام در خلافت دفاع می کردند چرا که اینان به خوبی از فضل و برتری امام علی علیه السلام و همچنین از ماهیت بنی امیه، دشمنان علی و دشمنان اسلام، آگاه بودند.

همچنین درمی یابیم که آن حضرت پیش از مشورت با یاران خود، دست به کاری نمی زد و قبل از آغاز جنگ نیز در این باره از آنان سؤال کرد و بدیشان چنین سخن گفت:

«اما بعد، شما مردمانی هستید دارای رای و اندیشه پسندیده و حلم و بردباری بسیار و گفتارهای حق و خجسته کردار و صاحبان تدبیر. همانا ما در نظر داریم به سوی دشمن خود و دشمن شما حرکت کنیم. پس رای و نظر خود را در این باره به ما بگویید»^(۷۱)

اصحاب فوراً نظر آن حضرت را تأیید کردند و هر یک دلایل رسا و درخشانی در خصوص مشروعیت جنگ با بنی امیه ارائه دادند.

عمار بن یاسر گفت: ای امیرمؤمنان! اگر نمی توانی حتی یک روز هم بمانی ما را آماده ساز پیش از شعله و روشن شدن آتش آن فاسقان و اجتماع رای آنان بر شکاف و تفرقه، و ایشان را به رستگاری و هدایت فرا بخوان. اگر پذیرفتند که نیکبخت شدند و اگر جز جنگ با ما را نخواستند پس به خداسوگند ریختن خون ایشان و تلاش در مبارزه با آنان نزدیکی به خدا و کرامتی از سوی اوست.^(۷۲)

عدی بن حاتم نیز از زمینه های قبلی بنی امیه در جنگ علیه امام سخن راند و گفت: اگر این جماعت خدا را می خواستند و برای خدا کار می کردند با ما مخالفت نمی کردند. اما این قوم برای فرار از رهبری و عشق به برتر دانستن خود از مردم و بخل و تنگ نظری در حکومت خویش و ناخوش داشتن جدایی از دنیایی که در دستشان است و به خاطر خصمی که در دلهایشان دارند و کینه ای که در سینه هایشان موج می زند، آن هم به خاطر حوادثی که تو ای امیرمؤمنان در سالهای گذشته برای آنان آفریدی و پدران و برادرانشان را از پای در آوردی، به مخالفت با ما برخاستند.

آنگاه عدی روی به مردم کرد و گفت:

معاویه چگونه می تواند با علی بیعت کند. زیرا علی، برادرش حنظله، و دایی اش ولید و جدش عتبه را در یک جنگ کشت.^(۷۳)

این یار بزرگوار امام سرشت این جنگ را در چند کلمه خلاصه کرد.

حزب اموی دنیا را می خواست و می کوشید دستاوردها و منافع خود را در حکومت حفظ کند و از امام و هواداران وی انتقام بگیرد. چرا که از نظر امویون، امام و هواداران او کسانی بودند که در آغاز رسالت پیامبر لرزه‌هایی بزرگ بر پیکر آنان و در نتیجه بر کل جاهلیت وارد آوردند.

اصحاب پیامبر ﷺ در دفاع از خلافت و حقّ علی از هیچ کوششی فروگذاری نکردند. امام نیز در چندین مناسبت به موضع اصحاب خود در برابر بنی امیه، استشهاد کرده است. در این جنگ، امام سپاهی ویژه تحت فرماندهی خود به وجود آورد که آن را «کتیبه الخضر» نامیدند. این سپاه در دفاع از اسلام و حریم آن فداکاریهای بزرگی از خود نشان داد. در واقع وجود این سپاه در جنگ صفین نشان سلامت امت و بیداری وجدان آن به شمار می رفت. پس از درگذشت رسول اسلام تا آن هنگام رویدادهای بزرگ سیاسی در جهان اسلام پدید آمد و در این مدت بیست و پنج ساله همواره این گروه بودند که اسلام را یاری کردند و در مقابل فشارها و دشواریها از خود مقاومت نشان دادند و قربانیها تقدیم کردند. این گروه در تمام میادین مبارزه حق علیه باطل حضور داشتند و هیچ گاه با وزش تند بادهای شهوات و طوفانهای سیاسی از موضع خود عقب نشستند.

معروف است که بسیاری از افراد این سپاه از صحابه بزرگ پیامبر اسلام بودند که سنّ و سال بسیاری بر آنان گذشته بود. اما با این وجود آنان هنوز طلایه دار مجاهدان بودند. یکی از اینان عمّار بن یاسر بود که پدر و مادرش در آغاز دعوت پیامبر به شهادت رسیده بودند و خود عمّار نیز از همان هنگام مورد ضرب و اهانت کافران قرار داشت. او در هنگامه نبرد صفین نود سال داشت و قامتش چنان خمیده بود که شالی بر کمر خود بسته بود تا قامتش راست شود. آنگاه قدم به میدان می نهاد و فریاد می زد: بیش به سوی بهشت! آری ایمان اینچنین در دلهای خالص و روانهای پاک آتش می افروزد.

نبرد آغاز می شود

در مملکت اسلامی در آن زمان دو سپاه وجود داشت. یکی سپاه شام و دیگری سپاه کوفه. آن دو اینک به دیدار یکدیگر آمده بودند. اما نه برای اینکه با دشمن مشترک خود بستیزند بلکه برای آنکه با یکدیگر کارزار کنند. چه آسیبهایی که از این جنگ بر مسلمانان وارد نشد! چه مردان پاکی که در این جنگ از میان نرفتند! امام چقدر کوشید تا معاویه را از این سرکشی و فساد بزرگ باز دارد، اما موفق نشد.

از همان لحظه ای که دو سپاه در برابر هم صف آرایی کردند امام علیه السلام فرماندهان بزرگ لشکر خود را به سوی معاویه فرستاد و به ایشان گفت: به نزد این مرد (معاویه) در آید و او را به خداوند عز و جل و به طاعت و جماعت فرا خوانید.

اما معاویه این پیغام را نپذیرفت و بر خونخواهی عثمان پای فشرد و کوشید از تمام اسباب و ابزارهای جنگی که در زمان جاهلیت به کار گرفته می شد، استفاده کند. او در تیری کاغذی نهاد و در آن نوشت: معاویه می خواهد سحرگاهان آب فرات را به سوی شما باز کند تا همگی غرق شوید. آماده باشید. آنگاه تیر را به طرف اردوگاه امام پرتاب کرد. یکی از سپاهیان کوفی این تیر را برداشت و پیغام آن را برای دیگران بازگفت. طبق معمول، شایعه در اردوگاه فوراً منتشر می شود. سپاه خود را از کناره رود عقب می کشد و معاویه به فرات یورش می آورد. اصحاب امام هم در برابر معاویه مقاومت نمی کنند.

پس از آنکه معاویه بر آب مسلط شد، سپاهیان علی علیه السلام را از استفاده از آب بازداشت. امام فرمان شکست محاصره را صادر کرد و همانجا بود که عبارت مشهور خود را خطاب به اصحابش بر زبان آورد:

«پس مرگ در زندگانی شماست چون شکست خورید و زندگانی در مرگ شماست زمانی

که بر دشمن چیره شوید».^(۷۴)

یاران آن حضرت به طرف آب یورش بردند و دشمنان را تار و مار کردند و خود بر آب مسلط شدند. برخی می پنداشتند که امام فوراً بادشمنانش به مقابله به مثل می پردازد. اما آن حضرت توسل به این گونه اعمال را به شدت رد کرد و یکی به سوی معاویه فرستاد تا به وی پیغام رساند که راه آب باز است و سپاه او می تواند تا هر وقت که خواستند از آب استفاده کنند.

نماهایی از جنگ صفین

بیکارها آغاز شد. ابتدا به شکل زد و خوردهایی جزئی در اطراف اردوگاههای دو سپاه صورت می پذیرفت. نیروها در اغلب موارد برابر بودند. اما آنچه تفاوت می داشت انگیزه های دو طرف بود. در همان حالی که عصبیت های جاهلی آتش جنگ را در میان شامیان شعله ورمی ساخت، روح ایمان، اصحاب امام را به جهاد و شهادت ترغیب می کرد. این عبدالرحمن بن خالد فرمانده سپاه شامیان است که معاویه قول دخترش را نیز به او می دهد، آنگاه وی به مبارزه با فرمانده سپاه امام علیه السلام یعنی عدی بن حاتم می آید و این رجز را می خواند:

- بگو به عدی که دوره وعد و وعید گذشت و من فرزند سیف الله، خالد هستم.
- و ولید، خالد را زینت می دهد پس برای ما و شما از این جنگ گریزگاهی نیست، باز گردید.

ملاحظه می کنید که فرمانده سپاه شامیان چگونه به نسب خودمباهات می کند با دیدن چنین رجزهایی خاطرات دوران جاهلیت در ذهن ما جان می گیرد که چگونه افراد به پدران و خانواده های خود افتخار می کردند. در مقابل، عدی بن حاتم هم رجز می خواند. اما انگیزه های ایمانی او در این رجز جنگی کاملاً مشهود و چشمگیر است:

- خدایم را امید دارم و از گناهم می ترسم و هیچ چیز چون عفو پروردگارم با ارزش نیست.

عبیدالله بن عمر یکی از همسنگران معاویه به صراحت از پیش زمینه های وقوع این جنگ سخن می گوید. هنگامی که وی در میدان جنگ با امام حسن مجتبی علیه السلام رو به رو می شود، می گوید:

پدر تو در آغاز و انجام با قریش مبارزه کرد و قریشیان اینک او را دشمن دارند پس آیا تو می توانی او را از خلافت خلع کنی تا ما خودت را خلیفه قرار دهیم.

این عبارت بخوبی از حسدها و کینه های جاهلی که در سینه قریشیان موج می زد، پرده برمی دارد. این سخنان از دهان کسانی بیرون می آید که خود رهبری لشکر شام را بر عهده دارند.

ولی امام حسن با شدت تمام پیشنهاد او را رد می کند و می فرماید:
«گویی امروز یا فردا تو را می بینم که از پای در آمده ای. بدان که شیطان کردارت را برای تو آراست و فریبت داد تا آنجا که عده ای تو را با امیدهای دروغین بدین میدان کشاندند. کار تو به زنان شامی نمایان شودوبه زودی خداوند تو را از پای درآورد و تو را می کشد و به زمین می افکند».

مبارزه عمّار بن یاسر

عمّار بن یاسر برخاست و در میان سپاهیان سخنرانی کرد و آنان را به یورش علیه معاویه تشویق کرد و از ماهیت حقیقی این جنگ و پیش زمینه های آن نقاب بر گرفت و گفت:

«بندگان خدا! به سوی این جماعت روید که به خیال خود به خونخواهی عثمان قیام کرده اند.

به خدا سوگند من گمان نمی کنم که ایشان به خونخواهی عثمان آمده باشند. اینان طعم دنیا را چشیده و آن را برگزیده اند و خوب آن رادوشیده اند. این قوم دریافتند که اگر حق گریبانگیر آنان گردد میان ایشان و تمایلات دنیویشان فاصله می اندازد. این جماعت در اسلام، سابقه ای ندارند تا بدان سزاوار طاعت و خلافت باشند.

بنابراین پیروان خویش را فریفته و گفته اند: پیشوای ما به ستم کشته شد. قصد آنان از این سخن آن بود که خود حاکم و فرمانروا شوند و این نیرنگی است که به وسیله آن تا اینجا که خود می بینید، رسیده اند. و اگر آنها این نیرنگ را به کار نمی بستند حتی دو تن هم با ایشان بیعت نمی کردند».

آنگاه وی با عمرو بن عاص رو برو شد و به او گفت: عمرو! آیا دین خود را در قبال مصر فروختی؟! نفرین بر تو باد! تو از دیرباز اسلام را کج می خواستی.

سپس بر شامیان یورش برد و این ابیات را که از ایمان و یقین سرشار بود و روحیه جهادی عمّار نود ساله را در آن روز نمودار می ساخت، خواند:

- خدا راست گفت که او اهل راستی است و پروردگارم والا و بزرگوار است.
- پروردگارا! در شهادت من تعجیل فرمای به کشته شدن در راه کسی که خود قتل زیبا را
- شهادت - دوست می دارد.
- در حالی که یورش آورنده باشم نه گریزنده و همانا کشته شدن (در راه خدا) بر هر مرگ دیگری برتر است.

- کشتگان در بهشتها نزد پروردگارشان هستند و از شراب خوشبو و چشمه سلسبیل نوشانده می شوند.

- از شراب ویژه ابرار که با مشک ممزوج است و جامی از شراب که آمیزه آن گرم و خوشبوی چون زنجبیل است.

سپس گفت: خدایا تو خود می دانی که اگر من بدانم که رضای تو در این است که خودم را در این دریا بیفکنم چنین خواهم کرد. و می دانی که اگر من آگاه شوم که خوشنودی تو در این است که من تیغه شمشیرم را در دلم فرو برم و آنگاه بر آن خم شوم تا نوک شمشیر از پشتم بیرون آید چنین خواهم کرد و می دانی که اگر من بدانم امروز کاری نزد تو خشنود کننده تراز جهاد با این فاسقان است، قطعاً آن کار را انجام می دادم. (۷۵)

با این روحیه والا و سرشار از ایمان، برگزیدگان یاران پیامبر ﷺ با معاویه و منافقان هم سنگر او به نبرد برخاستند. منتهای آرزوی اینان شهادت بود. آنان یقین داشتند که بر راه حق و صوابند و دشمنشان خواهان حکومت و طالبان دنیا هستند.

عمّار میان دو سپاه ایستاد و بانگ زد: ای مردم! پیش به سوی بهشت. پس چون پرچم عمرو بن عاص را دید، گفت: به خدا سوگند من سه بار باین پرچم جنگیده ام و این از آن سه بار نیرومندتر نیست. آنگاه این بیت را بر زبان آورد:

- ما بر سر تنزیل قرآن با شما جنگیدیم و امروز به خاطر تأویل آن می جنگیم.

عمّار، بسیار تشنه بود. آب خواست. زنی قدحی از شیر مخلوط با آب برایش آورد. چون قدح را تا زیر دندانهایش بالا برد، گفت: امروز دوستانم، محمد ﷺ و حزبش، را دیدار می کنم. به خدا سوگند اگر با ما بجنگند به طوری که ما را تا بلندیهای کوهها برانند ما همچنان یقین داریم که بر حقیق و ایشان بر باطلند. (۷۶)

بدین سان این جنگجوی سالخورده ای که از اوان جوانی به راه مکتب گام نهاد و از هیچ وظیفه ای که بدو محول شد، سربیزی نکرد تا آنجا که پیامبر او را تا سطح صدیقان بالا برد،

او در راه خدا از نکوهش ملامتگران باک نداشت و با چشمانی باز و گامهایی استوار در حالی که پرونده درخشان نود سال زندگی خویش را در برداشت به استقبال شهادت رفت. چون عمّار به میان میدان کارزار رسید دو تن از تبهکاران به نامهای ابن العادیه عزاری و ابن جون بر وی یورش بردند و او را کشتند. با قتل عمّار، در حقیقت خداوند حجّت را بر شامیان تمام کرد. زیرا پیامبر اکرم فرموده بود:

«آخرین نوشیدنی تو کاسه ای از شیر است و تو را گروه سرکش (فئه باغیه) به قتل می رسانند»

با انتشار خبر شهادت عمّار در اردوگاه معاویه، روحیه سپاهیان شام دستخوش سُستی و ضعف شد. معاویه در توجیه قتل عمّار، به سپاهیان خود اظهار داشت: علی، قاتل عمّار است زیرا او بود که عمّار را به جنگ ما فرستاد.

در واقع معاویه با این نیرنگ عقل سپاهیان خود را دزدید و آنان هم بی چون و چرا گفته او را پذیرفتند که او در این کار بس زبردست و ماهر بود و پیش از این بارها با توسّل به نیرنگ و دروغ، متون دینی رادستخوش تحریف ساخته بود.

دفاع با تمام امکانات

نبردهای صفین بسیار شگفت انگیز بود. معاویه سپاه بزرگ و کاملی تدارک دیده بود و در کنار چنین سپاهی از یاری رهبران اعراب و قبایلی که با گرایش به اسلام، پس از فتح مکه آداب و سنن و اطاعت از رؤسای خویش را با خود یدک می کشیدند، بهره بسیار می برد. وی همچنین به سبب برخورد با تمدن رومیان در شام از بهترین سلاحها در تجهیز سپاه خود استفاده می کرد و لشکریان خود را با اموال هنگفتی که از روزگارجاهلیت در نزد حزب اموی فراوان بود و به هنگام خلافت عثمان برحجم آن نیز افزوده شده بود، وعده می داد. در طرف دیگر آمادگی روحی یاران امام علی در نهایت اوج خود بود. آنان اصحاب رسول خدا بودند و شمار آنان به هزار و هفتصد تن می رسید. میان آنان مهاجران بزرگ و تعدادی از باقیماندگان جنگجویان بدر و حاضران در بیعت رضوان به چشم می خوردند. همچنین گروهی از قاریان و غلامان و سایر مردم سپاه امام را همراهی می کردند و این سپاه قرآنی که برخی از قبایل عرب نیز با انگیزه های گوناگون در پشت آن قرارداداشتند، از چه افزونی و فرخندگی برخوردار بود!

هنگامی که این دو سپاه در برابر هم صف آرایی کردند، کفه جنگ تقریباً متعادل بود. از این رو از اندک نبردهایی بود که نتیجه آن به طورقطعی مشخص نبود. اینک به عنوان ارائه یک نمونه از این تعادل قوا بدنیست که به یکی از نبردها اشاره کنیم. زیاد بن نصر که در خط مقدم سپاه امام انجام وظیفه می کرد، می گوید:

با علی علیه السلام در جنگ صفین حضور داشتم. سه شب و سه روز نبرد کردیم تا آنجا که نیزه ها بشکست و تیرها تمام شد. آنگاه هر دو سپاه دست به شمشیر بردند. ما تا پاسی از شب شمشیر زدیم تا آنکه ما و شامیان وارد روز سوم جنگ شدیم. جنگ آنچنان نزدیک و تن به تن بود که برخی با برخی دیگر گلاویز شده بودند. من در آن روز با همه سلاحها نبرد را آزمودم. هیچ وسیله ای نبود که من با آن نجنگیده باشم حتی بر روی هم خاک پراکندیم و

یکدیگر را گاز گرفتیم. حتی برخی از ما ایستاده بودیم و میدان نبرد را می نگریستیم برخی از افراد دو سپاه حتی نمی توانستند بر روی پاهای خود بایستند و جنگ کنند.

چون شب سوّم به نیمه رسید معاویه و سپاهش از میدان گریختند و علی علیه السلام به سراغ کشتگان رفت. نخست بر بالین اصحاب پیامبر و سپس بر سر جنازه یاران خود روانه شد و همه را به خاک سپرد. بسیاری از یاران امام شهید شده بودند. اما شمار کشتگان سپاه معاویه بیشتر بود. ^(۷۷)

امام نبردها را رهبری می کند

در صفین امام علیه السلام با دلاوری و قهرمانی و مواضع راستین خویش تجلی وصف ناپذیری داشت. او در این هنگام شصت سال از عمرش می گذشت و در طول این مدت مصایبی بر او فرود آمده بود که اگر یکی از آنها برکوهی سترگ فرود می آمد، از هم می پاشید.

اما او رهبر استواری بود و همیشه بر بلندای کمال سیر می کرد و اوج می گرفت.

تحركات امام در صفین گوشه ای از این روح شگرف و ایمان راستین او را نمودار می کند. آن حضرت به معاویه نامه ای نگاشت که: خود به نبردمن در آی و این دو سپاه را از خونریزی و کشتار بر کنار دار. پس هر کدام از ما اگر دیگری را کشت، خلافت از آن او باشد.

بدین شجاعت بنگرید که چگونه آن حضرت، داوطلبانه حاضر است جان خود را فدای مسلمانان سازد اما معاویه در پاسخ امام یک کلمه گفت: «من به نبرد با هموردی متهور و شجاع علاقه ندارم». آنگاه به عمرو که او را بر مبارزه با علی تشویق می کرد و می گفت: علی درباره تو انصاف به خرج داده، نگریست و گفت: ای عمرو! شاید تو بدین مبارزه تمایل داشته باشی!

اما عمرو بن عاص که خود یکی از زیرکان عرب و یکی از رهبران آنان در روزگار جاهلیت به شمار می آمد ساده لوحانه تصمیم گرفت به نبرد با امام علیه السلام بر او هجوم آورد همین که خواست به او نزدیک شود، عمرو خود را از اسب به زیر انداخت و جامه اش را کنار زد و پاهایش را از هم گشود و عورتش را آشکار ساخت، امام نیز که وضع او را چنین دید، چهره اش را برگرداند و عمرو از فرصت استفاده کرد و خاک آلوده برخاست و به سوی سپاهیان خویش دوید. یاران امام به آن حضرت گفتند: ای امیرمؤمنان! آیا آن مرد را رها کردی؟! فرمود: آیا او رامی شناختید؟ گفتند: خیر. فرمود: او عمرو بن عاص بود. با عورتش با من رو به رو شد و من رخ از او برگرداندم.^(۷۸)

در صحنه ای دیگر عروه بن داوود دمشقی به نبرد با امام علیه السلام پیشقدم شد. پس آن حضرت با ضربتی علی وار او را به دو نیم کرد. نیمی به راست افتاد و نیمی به چپ. سپاه معاویه از دیدن این منظره به لرزه افتاد. پس از کشته شدن عروه، امام پیکر او را مورد خطاب قرار داد و فرمود:

«عروه! به سوی قوم خویش روانه شو و ایشان را بگو که سوگند به خدایی که محمد را به حق برانگیخت من خود به چشم خویش آتش را دیدم و اینک از پشیمانان هستم.»^(۷۹)

سپس پسر عموی عروه به نبرد با امام در آمد اما آن حضرت، او را هم به نفر قبلی ملحق کرد. در این میان معاویه که بر تلی ایستاده و نظاره گر این نبردها بود. گفت: نفرین و ننگ بر این مردان! آیا در میان آنان کسی نیست که این مرد - علی - را در حین مبارزه بکشد یا او را ترور کند و یا در هنگام برخورد دو سپاه و بلند شدن گرد و غبار او را از پای در آورد؟!!

ولید بن عقبه به او پاسخ داد: خود به رویارویی او بشتاب که توسزاوارترین کس در نبرد با او بی. اما معاویه گفت: به خدا سوگند او مرا به نبرد خویش فرا خواند تا آنجا که من از قریش خجل شدم. به خدا قسم من با او مبارزه نمی کنم.^(۸۰)

روزی معاویه با کسانی که دوروبر او نشسته بودند از عدم مبارزه خویش با امام و نیز از کشف عورت عمرو در نبرد با آن حضرت، سخن می گفت و در آنجا اظهار داشت:

«ترس و فرار از مبارزه با علی بر کسی ننگ نیست»^(۸۱)

بدین گونه امام علی علیه السلام که در جنگهای آغازین خود بر ضد قریش و بخصوص بنی امیه صحنه هایی قهرمانانه از خود به نمایش گذاشته بود، در این میدان نیز که به عنوان خلیفه اسلامی و فرمانده کل قوای سپاه اسلام انجام وظیفه می کرد، دلیرها و شجاعتهای شکوهمندی آفرید.

اگر ما به عرصه نبرد صفین نگاهی افکنیم و یاران پیامبر را ببینیم که گرداگرد رهبر خویش، حلقه زده اند و با عمرهایی پنجاه تا نود سال به مبارزه و نبرد می پردازند، دچار

حیرت و شگفتی می شویم! اینان در واقع نخستین پرچمداران و طلایه داران اسلام و صاحبان درفش پر افتخار دعوت به توحید در جهان و رهبران بلا منازع امت محسوب می شوند. سبحان الله!! چه صفحه شکوهمندی است! چه انگیزه ای موجب شده تا این پیران سالخورده سپاهی ویژه به نام «کتیبه الخضراء» تشکیل دهند؟! و چه انگیزه ای در کار است که اینان چنین دست از جان شیرین خود شسته اند؟! با کدامین انگیزه به میدان آمده اند؟! حال آنکه اگر ایشان در خانه هایشان هم قرار می گرفتند و به این جنگ رهسپار نمی شدند، باز هم از تکریم و احترام آنان چیزی کاسته نمی شد!!

اما مسأله حیثیت اسلام بود و این پیران خود نسل قرآن بودند. آیا مگر این قرآن نیست که می تواند شخصیت انسان را چنان شکل دهد و او را چنان بار آورد که در سالهای پیری هم مبارزه کند و از مادیات یا فراتر نهد؟ اینان در برابر ارتداد جاهلی مآبانه بنی امیه از هیچ تلاش فروگذار نکردند و دل پیامبر را با فداکاریهای که باید انجام می دادند، شاد نمودند.

نیرنگ به جای شجاعت

آمدگی روحی بالاترین نیرویی بود که سپاه اسلام بدان تکیه داشت و اگر چه همین نیرو دلاوریها و قهرمانی های بسیار شگرفی آفرید اما آنچنان هم نبود که پیروزی نهایی را در دسترس آنان قرار دهد. چون کار جنگ به درازا انجامید برخی از سُست عنصران در میان سپاه امام علیه السلام سر برافراشتند. معاویه که از دستیابی به هر وسیله ممکن برای رسیدن به پیروزی ابایی نداشت، بخوبی پی برد که چگونه می تواند از فشارها و دشواریهایی که در صفوف سپاهیان علی علیه السلام یافت می شد، بهره برداری کند. بیشتر سپاهیان امام از نظر آگاهی و بینش در اندازه ای نبودند که بتوانند مبارزه میان مکتب و جاهلیت را دریابند. کسانی که تاریخ جنگ صفین را می خوانند، از آنچه در آن جنگ پیش آمده، احساس اندوه می کنند و از خود می پرسند: چگونه معاویه توانست نیرنگ خویش را عملی کند؟ و چگونه امام نتوانست علی رغم برخورداری از ابّهت و بلاغت و نیروی معنوی و حضور دائم خویش در کنار هر حادثه و حتی پیکارهایی که خود مستقیماً در آنها شرکت داشت توطئه های مکارانه معاویه را خنثی کند؟!

روزی یکی از یاران آن حضرت، همین پرسش را مطرح کرد و گفت: چگونه است که ما تا کنون بر معاویه چیره نشده ایم؟ امام به او فرمود تاجلوتر بیاید آنگاه آهسته گفت: «سپاه معاویه از وی فرمان می برند، اما یاران من از گفتار من سر بازمی زدند.» خدا خود داند که این قلب بزرگ که آکنده از عشق به مکتب بود، تاچه حد از جهل مسلمانان نسبت به اسلام و پراکندگی آنان از محور حق، رنج می برد. معاویه این نکته را خوب می دانست و از تلاشهای مؤثر خویش بروحیه سپاهیان امام و نیز ایجاد تفرقه در میان آنان دریغ نمی ورزید. اگر تمام نیرنگهای معاویه رنگ می باخت، تنها کارگر افتادن یک حيله می توانست او را از این گرداب رهایی بخشد و فرصت دیگری برای پیگیری توطئه های پلیدش، در اختیار او قرار دهد.

اینچنین بود که معاویه این بار درخواست صلح کرد و خواستار حکم قرار دادن قرآن شد. در آغاز این جنگ امام علیه السلام یکی از جوانان انصار را برگزید تا با قرآن به اردوگاه معاویه رود و ایشان را به حکمیت قرآن فرا خواند، امام به جوان نوید شهادت در راه خدا را داد و بهشت را برایش تضمین کرد. جوان با شنیدن این مژده باشتاب در حالی که قرآنی به دست گرفته بود به سوی سپاه معاویه روانه شد و از آنان خواست که به حکم قرآن رضایت دهند. اما شامیان او را تیرباران و شهید کردند و قرآن در کنار پیکر بی جان این جوان بر زمین افتاد.

اکنون معاویه که خود را محکوم به شکست می دید و لشکرش در برابر حملات امام و بویژه یورشهای بی امان فرمانده سلحشور آن یعنی «مالک اشتر» که فشار فزاینده ای بر سپاه شام وارد می کرد، عقب نشسته بود با عمرو، مشاور مکار معروف خویش، مشورت کرد و عمرو به او پیشنهاد کرد تا قرآن را بر فراز نیزه ها بالا برند. در پی این پیشنهاد، سپاهیان معاویه چیزهایی شبیه قرآن را بر فراز نیزه های خود بالا بردند و خواستار حکمیت قرآن شدند.

البته بعید هم نیست که جاسوسان معاویه در سپاه امام برخی از فرماندهان سست عنصر را که از شیوه اجرای عدالت توسط آن حضرت ابراز ناخشنودی می کردند به دادن اموال و مناصب گزاف وعده داده بودند. بدین ترتیب آنان با توسل به نیرنگ، بر سپاهیان امام غلبه کردند و بعضی از فرماندهان مزدور سپاه علی علیه السلام نیز در مقابل آنها دست به اقدام نزدند و تلاشهای امام و فرماندهان مکتبی و با بصیرت در بیدار ساختن مردم یا طرد مزدوران به هیچ جا نرسید.

اجازه دهید گوش به تاریخ فرا دهیم و داستان این توطئه بزرگ را از زبان او بشنویم شاید بتوانیم از آن توشه ای برای زندگی امروز خود فراهم آوریم.

نصر بن مزاحم روایت کرده است که امام در سپیده دم روز سه شنبه دهم ربیع الاول یا بنابر قولی دهم محرم سال ۳۷ ه با مردم نماز صبح گزارد و سپس به سوی شامیان یورش برد. هر گروهی زیر پرچم مخصوص خود بودند. شامیان نیز به طرف لشکر امام حمله آوردند. شمار بسیاری از افراد دو سپاه کشته شدند اما تعداد کشتگان شامیان و مصیبت‌هایی که بر آنان فروآمده بود، بسیار بیشتر بود.

در ادامه این روایت درباره چگونگی صف آرایی و نبرد دو سپاه در واقعه بزرگی که نزدیک بود هر دو سپاه را به نابودی بکشاند سخن گفته است. نام این حادثه بزرگ را «لیلة الهریر» نهاده اند، چرا که جنگ از هنگام نماز صبح تا نیمه شب ادامه داشت. اوقات نمازهای ظهر و عصر و مغرب و عشا گذشت بی آنکه سجده ای برای خدا شود، و نماز هیچ کس جز تکبیر نبود. آنگاه جنگ از نیمه شب تا بر آمدن روز ادامه یافت و در این یک شب و یک روز هفتاد هزار تن از پای در آمدند.^(۸۲)

امام در قلب سپاه خویش و ابن عباس در جناح چپ و مالک اشتر در جناح راست آن جای داشتند. آن حضرت سپاه خویش را به نبرد ترغیب می کرد و پیوسته پروردگارش را می خواند و با شمشیر نبرد می نمود چنانکه وی می گوید:

به خدایی که محمد را به حق به پیامبری برانگیخت از هنگامی که خدا آسمانها و زمین را آفریده، نشنیده ایم رئیس قومی در یک روز به دست خود آن کند که علی کرد. وی با شمشیر خمیده خویش به نبردمی شتافت و می گفت: از خدا و از شما بخاطر چنین شمشیری پوزش می طلبم می خواستم آن را خرد و پاره کنم اما آنچه که بارها از پیامبر شنیده بودم، مرا از این کار باز می داشت که پیامبر می فرمود:

«ولا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار»

و اینک من با این شمشیر، در حالی که پیامبر نیز در این جنگ حضور ندارد به نبرد می شتابم.

راوی گوید: ما آن شمشیر را می گرفتیم و راستش می کردیم. پس آن حضرت آن را می گرفت و به صفوف دشمن حمله می برد. به خدا سوگند! هیچ شیری در رویارویی با دشمنش اینچنین شجاعانه عمل نمی کرد.

علی علیه السلام در میان مردم به سخnrانی ایستاد و فرمود:

«ای مردم! کار شما بدین جا رسیده و حال دشمن نیز چنین است که خود می بینید. دشمن نفسهای آخر خود را می کشد و چون کارها روی آورد آخر آنها را از آغازشان می توان خواند. این قوم بر خلاف فرمان دین در برابر شما ایستادگی کردند و به ما گزندها رسانیدند. من سحرگاهان بر ایشان یورش می برم و آنان را به سمت حکم خداوند عزوجل سوق می دهم.»^(۸۳)

چون خبر سخnrانی امام به معاویه رسید، با عمرو بن عاص به مشورت پرداخت عمرو در ضمن سخنان خود به او گفت: کاری برای آنان پیش آر که چون پذیرفتند به اختلاف درافتند و چون نپذیرفتند باز هم به تفرقه و اختلاف فرو افتند. آنان را به کتاب خدا (قرآن) فرا بخوان.

فردا صبح شامیان به میدان آمدند در حالی که بر فراز نیزه های خود، قرآنها را بالا برده بودند. فرماندهان مکتبی نسبت به نیرنگ معاویه هشدار دادند. مثلاً عدی بن حاتم به امام گفت:

شامیان به جزع دچار آمده اند و پس از ناتوانی آنان راهی جز آنچه تومی خواهی نیست. پس با آنان بجنگ. مالک اشتر و عمرو بن حمق و دیگران نیز چنین گفتند. اما اکثریت سپاه علی علیه السلام که از ادامه جنگ خسته شده بودند، گفتند: آتش جنگ ما را نابود کرده و مردان ما را کشته است. پس امام فرمود:

«ای مردم! همیشه امر من با شما به گونه ای بود که خود میل داشتم تاکنون که جنگ شما را ضعیف و ناتوان گردانید به خدا سوگند جنگ از جانب شما آغاز و رها شد حال آن که

دشمن شما را ناتوانتر و بیچاره تر کرد. هشدار.. که من تا دیروز امیر و فرمانده بودم و امروز مأمور و فرمانبرم، دیروز باز دارنده بودم و امروز خود باز داشته شده ام. شما دوستدار زندگی هستید و من نمی خواهم شما را بر چیزی که ناپسندمی دارید، وادار کنم».^(۸۴)

پس از آنکه هر دو سپاه تن به حکمیت دادند، قرار شد هر گروه فردی را به نمایندگی برگزیند تا در باره مسأله خلافت به بحث و بررسی بپردازند. معاویه، عمرو بن عاص را، این مکار معروف و کسی که در ولایت مصر طمع بسته بود، انتخاب کرد. یک بار دیگر اختلاف میان اصحاب امام پیدا شد. در همان حال که امام علیه السلام عبدالله بن عباس را بدین منظور انتخاب کرده و گفته بود:

«عمرو گرهی نمی زند مگر آنکه عبدالله آن را بگشاید و گرهی رانمی گشاید مگر آنکه عبدالله آن را ببندد» اشعث گفت: به خدا سوگند تا قیامت دو نفر مصری نباید در میان ما حکم دهند. بناچار امام، ابن عباس را کنار گذاشت و اشعث را به جای او برگزید. اما یارانش اشعث را هم نپذیرفتند و گفتند: آیا مگر کسی جز اشعث این آتش را بر پا کرده است؟! آنگاه سپاهیان علی علیه السلام بر انتخاب ابوموسی اشعری از جانب امام پافشاری کردند. این ابوموسی کسی بود که امام را رها کرده بود و مردم را از یاری دادن او باز می داشت.

واقعیت این بود که سپاهیان امام را گروههای مختلفی تشکیل می دادند. گروهی از اینان از فداکاران و مخلصان و گروهی دیگر از منافقان و گروهی دیگر از تندروها بودند. این تندروها در قیام بر ضد عثمان شرکت داشتند و خود را از علی و یارانش به خلافت شایسته ترمی پنداشتند!! و هم اینان بودند که بالاخره علیه امام پرچم طغیان برافراشتند و به خوارج معروف شدند.

ماجرای خوارج

پس از آنکه دو سپاه پیمان صلح منعقد کردند و امام و معاویه آن را به امضا رسانیدند، ابوموسی اشعری آن پیمان نامه را در اردوگاه امام به گردش در آورد تا همه آن را ببینند. پس چون از مقابل پرچمهای بنی راسب گذشت، آنان گفتند: ما بدین پیمان راضی نیستیم. لا حکم الا لله. چون ابوموسی گفته آنان را به اطلاع امام رسانید، آن حضرت فرمود: آیا آنان به جز یکی دو پرچم و گروه اندکی از مردم بودند؟ ابوموسی گفت: خیر.

صحیح است که کوفیان از جنگ آسیب دیده و خسته شده بودند و آتش این جنگ در دل بسیاری از آنان شعله ور بود. برای همین وقتی تندروها سر پیچی خود را آشکار ساختند، دعوت آنان مانند آتش در نیستان همه جا را فرا گرفت. ندای مردمی که از هر گوشه فریاد می کردند: لا حکم الا لله و یا علی ما راضی نیستیم که مردان در دین خدا حکم دهند و خداوند حکم خود را در باره معاویه و اصحابش بیان داشته و گفته است باید پاکشسته شوند و یا تحت حکومت ما در آیند، این فریادها امام را نگران کرد.

هر قدر که امام آنان را اندرز داد و بدیشان یاد آوری کرد که نمی توان پیمان را نقض کرد در حالی که خدا را بر آن وکیل کرده اند، اصحابش نپذیرفتند و تنها خواستار جنگ شدند و در برابر نصایح آن حضرت تنهاییک حرف بر زبان آوردند و آن اینکه: مانند ما به درگاه خدا توبه کن و گرنه ما از تو بیزاری می جوئیم.

موضع خوارج در برابر امام، نتیجه گیری حکمین را تقویت بخشید. زیرا عمرو بن عاص، طرف خود یعنی ابوموسی اشعری را فریفت و هر دو قرار گذاشتند که امام و معاویه را از خلافت خلع کنند. عمرو بن عاص، ابتدا از ابوموسی خواست که علی را از خلافت خلع کند. چون ابوموسی چنین کرد، عمرو برخاست و گفت: ابوموسی، علی را از خلافت خلع کرد و من نیز چنانکه او علی را خلع کرد خلعش می کنم و معاویه را به مقام خلافت می نشانم!!

بدین سان عاقبت حکمیت، در فرجام تندروها تسریع کرد. پس از این ماجرا آنان در محلی به نام «حروراء» گرد آمدند. امام علیه السلام، ابن عباس رابه سوی ایشان فرستاد و وی با استدلال به قرآن با آنان وارد بحث و گفتگو شد اما جواب مساعدی از ایشان نشنید. سپس خود به سوی ایشان رفت و از نام کسی که پیشاپیش آن جماعت بود سؤال کرد. گفتند: وی یزید بن قیس ارحبی نام دارد.

سپس امام به چادر او رفت و دو رکعت نماز گزارد. آنگاه ایستاد و فرمود: این جایگاهی است که هر که در آن به پیروزی دست یابد در روز قیامت نیز به پیروزی رسیده است. آنگاه به آن مردم روی کرد و فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم آیا کسی را متفرتر از من نسبت به خلافت می شناسید؟ گفتند: به خدا نه. فرمود: آیا می دانید که شما خود مرا اجبار کردید تا عهده دار خلافت شوم؟

گفتند: به خدا آری. فرمود: پس چرا اینک به مخالفت و ترک من همت گماشته اید؟! گفتند: ما گناه بزرگی مرتکب شدیم و به سوی خدا توبه کردیم تو نیز از آن گناه به درگاه خدا توبه آر و از او آمرزش خواه تا باز به تو ببیندیم! علی علیه السلام فرمود: من از تمام گناهان به پیشگاه خداوند توبه می کنم.

آن جماعت به دعوت امام پاسخ دادند و با او به کوفه بازگشتند. شمار آنان پیش از شش هزار تن بود.

اما چنین به نظر می رسید که آنان به هنگام بازگشت به کوفه، با گروهی از هواداران جریان حکمیت که بیشترین شمار سپاه را تشکیل می دادند و طرفداران اشعث بودند، برخورد کردند. اشعث که مواضع خیانتکارانه اش در هر جا و بر همه کس مشهود بود و نخستین کسی بود که امام علیه السلام را به پذیرش حکمیت واداشته بود، به تحریک آنان پرداخت و ایشان را از همراهی با امام بازداشت. در پی این برخورد، آنان به منطقه ای به نام «نهروان» رفتند. در آنجا آنان به یک مسلمان و یک مسیحی برخورد کردند و پس از آنکه از نظر آن مسلمان

درباره امام آگاهی یافتند، او را کشتند اما مرد مسیحی را رها کردند و گفتند که ماباید از ذمه پیامبر خود پاسداری کنیم! گویی اسلامی که ریختن خون مسیحی را روا نشمرده درباره حفظ خون مسلمان هیچ فرمانی نداده بود!!

واقعیت این است که رشد تندروها و عدم آگاهی و ضعف اصول فکری در نزد این جماعت، عامل اصلی آنان در جنایاتی بود که مرتکب می شدند چنان که همین عوامل اسباب انقراض و نابودی آنان را فراهم کرد.

روزی عبدالله بن خباب که یکی از اصحاب رسول خدا بود و پدرش خباب بن ارت، نیز از بزرگترین یاران آن حضرت به شمار می رفت، درحالی که قرآنی به گردن داشت و همسر باردارش که ماه آخر حاملگی خود را می گذرانید، نیز با او بود با خوارج برخورد کرد. آنان عبدالله بن خباب را دستگیر کردند و به وی گفتند: این کتابی که در گردن توست ما رابه کشتن تو فرمان می دهد.

عبدالله پاسخ داد: چیزی را که قرآن احیا کرده، زنده کنید و آنچه را که میرانده شما نیز بمیرانید.

در همان هنگامی که آنان با عبدالله بن خباب مشغول گفتگو بودند، دانه ای خرما از شاخه ای فرو افتاد. یکی از آنان فوراً خرما را برداشت و دردهان برد. دیگر کسانی که در آنجا حاضر بودند بروی اعتراض کردند و او خرما را از دهان بیرون انداخت. در این اثنا خوکی نیز از آنجا می گذشت که یکی از آنان آن خوک را کشت. همراهانش به او پرخاش کردند و گفتند: کشتن این خوک فساد در زمین است.

آنگاه دوباره به نزد عبدالله بن خباب برگشته به وی گفتند: درباره ابوبکر و عمر و علی پیش از جریان حکمیت و نیز درباره عثمان در آن شش سال اخیر از خلافتش چه می گویی؟ خباب از همه آنان به نیکی یادکرد. پس پرسیدند: درباره علی پس از جریان تحکیم

و خلافت چه نظری داری؟ خواب پاسخ داد: علی داناتر به خدا و بیش از دیگران حافظ دین اوست و بصیرت و آگاهی وی بیشتر از همگان است.

آنان با شنیدن این پاسخ گفتند: تو پیرو هدایت نیستی بلکه از هواوهوس خویش پیروی می کنی حال آنکه مردان را از روی نامهایشان باز می توان شناخت. سپس خواب را به کناره رود کشاندند و سرش را بریدند و همسرش را نیز بیاوردند و شکمش را دریدند و او و فرزندش را نیز سر بریدند و در کنار خواب رهایش کردند!!^(۸۵)

بدین سان خوارج بنای فساد و تباهی در زمین را نهادند و روح جنگ و آشوب در میان آنان بر ارزشها غلبه کرد چرا که اینان فرزندان جزیره العرب بودند که همواره خون و جنگ و تعصبات پنهان از خاک آن می جوشید.

اگر امام به مقابله آنان نمی شتافت بیم آن می رفت که آتش این فتنه در دیگر نقاط کشور، گسترده شود. چون آن حضرت به مکانی نزدیک آنان رسید، عده ای را به سوی ایشان فرستاد تا به آنان پیغام دهند که قاتلان صحابی بزرگوار پیامبر ﷺ، یعنی عبدالله بن خواب و همسرش و نیز قاتلان مسلمانان دیگری را که به دست آنان کشته شده بودند، به وی تحویل دهند.

اما آنان پاسخ دادند: ما همگی قاتلان عبدالله هستیم و نیز افزودند: چنانچه بر علی بن ابی طالب و همراهان او دست یابیم آنان را نیز می کشیم. پس امام خود به سوی آنان رفت و فرمود:

«ای جماعت! من شما را بیم می دهم از این که صبح کنید در حالی که آماج لعنت این امت قرار گرفته باشید، و فردا بدون آنکه هیچ دلیل و برهانی داشته باشید در همین جا از پای در آید.»

امام بار دیگر با آنان گفتگو و مناظره کرد و بدیشان پیشنهاد داد که برای جنگ با معاویه که هدف آشکار آنان بود به وی بپیوندند. اما آنان پاسخ دادند:

هرگز. بلکه تو باید ابتدا به کفر اعتراف کنی و آنگاه به سوی خداوند توبه آری چنان که ما توبه کردیم. در این صورت ما از تو فرمان می‌بریم و گرنه ما همچنان مخالف و دشمن تو خواهیم ماند.

پس امام از ایشان پرسید:

وای بر شما! با کدامین دلیل جنگ با ما و خروج از جماعت ما را رواشمردید؟! اما خوارج وی را پاسخ نگفتند و از هر گوشه و کنار بانگ برداشتند که: پیش به سوی بهشت، پیش به سوی بهشت!! آنگاه شمشیر کشیدند و ضرباتی بر اصحاب آن حضرت وارد آوردند و تیر اندازان آغاز به تیر انداختن کردند. سپس امام و یارانش بر آنان هجوم بردند و در ظرف چند ساعت همه آنها را کشتند.^(۸۶)

امام عَلَيْهِ السَّلَام در میان گشته شدگان پیکر شخصی را به نام مخرج، معروف به ذوالثدیه (دارای پستان) جستجو می‌کرد. چون پس از کاوش بسیار جنازه او را یافت، ندای تکبیر سر داد و یارانش هم تکبیر گفتند. آیامی دانید برای چه؟! زیرا پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آن حضرت را از آشوب این گروه تندرو آگاهی داده و در علامت آنان وجود چنین شخصی را در میان آنان ذکر کرده بود.

در این روایت آمده است: چون رسول خدا از جنگ حنین بازگشت، به تقسیم غنایم پرداخت در این هنگام مردی از بنی تمیم به نام خویعه برخاست و به آن حضرت گفت: محمد! غنایم را به عدالت تقسیم کن. پیامبر فرمود: من به عدالت تقسیم کردم. آن مرد تمیمی برای بار دوم و سوم نیز بر پا خاست و همچنان سخن خود را تکرار کرد. آنگاه پیامبر فرمود: «بزودی از نسل این مرد، قومی خواهند آمد که پای از دین فراتر نهند چنان که تیر از کمان فراتر رود. آنان به هنگام تفرقه و جدایی مردم از یکدیگر خروج خواهند کرد. نماز شما در کنار نماز آنان کوچک می‌نماید. قرآن می‌خوانند اما از گردنهای آنان بالاتر نمی‌آید. میان

آنان مردی است سیاه با دستان باز که یکی از آنها گویی پستان زنی است. و در روایت عایشه آمده است که پیامبر فرمود: آن مرد را بهترین امت پس از من، می کشد».^(۸۷)

پیامبر ﷺ با این سخن خردمندانه خود، در حقیقت بر وجود طوایف قشری و نادان در میان امت اسلامی، اشاره کرده است. این گروه در اولین فرصتی که برای آنان پیش آمد، خود را نشان دادند. این فرصت زمانی رخ داد که آتش فتنه در کشور، شعله ور شده بود. آن مردی که پیام آور عدل و داد را به رعایت عدالت فرمان می دهد و خود را بر حفظ ارزشها، داغتر از کسی می داند که خداوند او را به رسالتش برگزیده جز با کسی چون علی علیه السلام که فرزند ایمان است و پایه های ایمان بر دوش او استوار و محکم شد، به توبه کردن و ایمان آوردن دعوت می کند، شبیه نیست.

اشتیاق امام برای یافتن جنازه ذوالثدیه، بسیار بود. زیرا اول تعدادی از یارانش را برای یافتن او گسیل کرد و چون آنان نتوانستند او را بیابند خود آن حضرت به جستجوی او پرداخت.

به نظر می رسد که امام می خواسته با نشان دادن پیکر ذوالثدیه حجّت را بر مردم تمام کند و آنان به یقین دریابند که این جماعت به شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دین پا فراتر نهاده اند تا مبادا با دین پوشالی و پوک خودبیش از این موجب فریب و اغوای مردم شوند. باید دانست که فرقه مارقان با کشته شدن همه افرادش از میان نرفت. زیرا این حالت، حالتی اجتماعی و مستمر است که هر از چند گاهی اینجا و آنجا و زیر این پرچم و آن پرچم ظهور می کند. هیچ دوره ای از وجود آنان و کسانی امثال ایشان خالی نبوده است، کسانی که پیشانیهایشان پینه بسته است و مظاهر دینی و تندرویهای قشری مآبانه و تکفیر مردم بدون داشتن دلیل خدایی یا عقلانی از شاخصه های آنان به حساب می آید.

خوارج از یک سو و یاران اشعث از سوی دیگر بزرگترین خطر را بر نظام اسلامی در روزگار خلافت امام علیه السلام پدید آوردند. این گروه در واقع برای هر مکتب اصلاح گرایانه ای می تواند تهدیدی بزرگ به شمار آید.

سرانجام، پس از این واقعه غده های چرکین از پیروان تفکر خوارج در اطراف دولت اسلامی بروز یافت و موجب شدند که آن حضرت گوشه ای از توجه و اهتمام خود را صرف آنان کند و در نتیجه معاویه فرصت تثبیت و تحکیم پایه های حکومت خود را بیابد.

روزهای پایانی خلافت امام

وقتی نوار زندگانی امام را از نظر می گذرانیم، هر چه به پایان آن نزدیکتر می شویم آن را تیره تر می بینیم به گونه ای که قلب از شدت اندوه و تأسف می خواهد بترکد. این معاویه است که لشکریان جاهلی را بر ضد رسالت خدا رهبری می کند و این اشعث و دیگر فرماندهان دنیا طلب کوفی اند که به باطل معاویه گرویده اند و وعده های دروغین معاویه بیشتر از نصایح امام در آنان کارگر افتاده است. و این یاران بزرگوار امامند که شماری از آنها می میرند و گروهی دیگرشان در میدان نبرد شهید می شوند و دسته ای دیگر با ترور از پای در می آیند.

روزی سپری نمی شود مگر آنکه اخباری تأسف بار به آن حضرت می رسد. تندروها بر او می شورند و سپاه وی را به آشوب می کشند. سپاه نیز از جنگ خسته و درمانده شده است. در حالی که معاویه هر روز بر نیروی خویش می افزاید و گروههای جنگی کوچکی را پنهانی برای حمله به گوشه و کنار کشور گسیل می دارد. در واقع وی با این کار سنتهای جاهلی را که خود بدانها وابسته بود، زنده می کرد. او قبایل عربی و فرماندهان جاهلی را تشویق می کرد تا دوباره به عادات پیشین و کارهای گذشته خویش بازگردند.

معاویه با سپاهی به فرماندهی بُسر بن ارطأة، یمن و حجاز را مورد حمله قرار داد. وی به بُسر فرمان داده بود که در این دو جا، ایجاد آشوب و بلوا کند و هواخواهان امام را بترساند. همچنین وی سپاهی برای جنگ با مصریان به آن دیار روانه نمود و فرماندهی این سپاه را بر عهده عمرو بن عاص نهاد که او در ولایت مصر طمع بسته بود. عمرو در مصر دست به جنایتها و تباهیها زد و والی امام بر آن شهر یعنی محمد بن ابوبکر را کشت و پیکرش را مُثله کرد و سپس او را سوزانید...

و هنگامی که علی علیه السلام، شمشیر برنده خویش، مالک اشتر، را برای ولایت مصر برگزید، معاویه او را در میان راه مسموم کرد و به قتل رسانید. خبر شهادت مالک بر امام بس گران بود، با قتل مالک آن حضرت، قهرمانی با ایمان و شجاع را از دست داد.

از اینها گذشته، اهل کوفه که پیوسته در تفرقه و جدایی به سر می بردند، سالهای بسیار از دیدگاههای امام دور بودند. آن حضرت باکوچکترین امکاناتی همچون سخنان بلیغ و نظریات حکیمانه و خوب مطرح کردن مسأله جهاد در راه خدا و حفظ کرامت مردم و دستاوردهای انقلاب، آنان را به هوشیاری و بیداری فرا می خواند. اما جز پیشاهنگان آنان، کس به سخنان آن حضرت پاسخ مثبت نمی داد.

شاید هدف والای امام از این سخنان تحکیم پایه های ایمان در میان این پیشاهنگان، که در واقع شیعیان مخلص و فداکار او به شمار می آمدند، بود تا مگر بدین وسیله خط درخشان مکتب در میان نسلهای دیگر امتداد یابد.

تفرقه کوفیان از حق خود و اتحاد شامیان بر باطلشان، قلب آن حضرت را واقعاً به درد آورده بود آن گونه که آرزو می کرد معاویه ده نفر از یاران او را بگیرد و در برابر، یکی از یاران خود را به وی بدهد. سرانجام آن حضرت آخرین تیر خود را رها کرد و گفت:

«هشدار می دهم که من از عتاب و خطاب با شما خسته شده ام. پس به من بگویید شما چکار می کنید؟ اگر می خواهید در رکاب من به سوی دشمن روانه شوید این چیزی است که من می خواهم و دوست دارم و اگر در صدد چنین کاری نیستید پس مرا از تصمیم خود آگاه سازید. به خدا سوگند اگر همه شما برای جنگ با دشمنان با من بیرون نیاید تا خداوند که بهترین داوران است، میان ما و آنان داوری نکند، بر شما نفرین می کنم و خود به جنگ با دشمنانتان می روم حتی اگر تنها ده نفر مرا همراهی کنند».

«اوباشان شامی در یاری کردن ضلالت و گمراهی از شما پایدارترند و اتحاد آنان بر باطل خود از اتحاد شما بر هدایت و حَقَّتْان بیشتر است پس درد و درمان شما چیست؟ آنان مانند شمایند و اگر تا روز قیامت با ایشان جنگ شود، از میدان نمی گریزند»^(۸۸).

چون کوفیان دیدند که آن حضرت قصد دارد همراه با شماری اندک از یاران مخلص خود به جنگ روانه شود، به دعوت وی پاسخ گفتند و آماده رفتن به میدان جنگ شدند. جنگجویان از شهر بیرون آمدند و به اردوگاه سپاه کوفه در نخيله وارد شدند. امام یکی از فرماندهان سپاه خود، موسوم به زیاد بن حفصه را به سوی شام گسیل داشت. «زیاد» طلایه داران سپاه را رهبری می کرد. آن حضرت در انتظار پایان یافتن ماه رمضان بود تا بادیگر سپاهیان خود به سوی شام حرکت کند اما تقدیر در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان، سرنوشت دیگری برای او رقم زد.

امام علیؑ در محراب شهادت

شب نوزدهم ماه مبارک رمضان، یکی از شبهایی که احتمال می رود شب قدر در همان شب واقع است. گفتگوهای مردم در این شب هر جایرامون جنگ و مسائل آن بود. چرا که علیؑ روح جهاد و جنگاوری را در میان آنان دمیده و تحرک و فعالیت در آنان اوج گرفته بود.

در گوشه ای از مسجد کوفه، عده ای از مصریان طبق معمول هر شب به نماز ایستاده بودند و اندکی آن طرفتر عده ای نیز با جدیت نماز می خواندند. و گوشه ای از شهر خانه محقری بود که دختر امام، حضرت را به میهمانی دعوت کرده بود.

او هنگام افطار قرصی نان و ظرفی شیرواندکی نمک برای امام آورد. اما آن حضرت فرمود تا شیر را از سفره بردارد. آنگاه چند لقمه ای نان و نمک خورد و سپس برای خواندن نماز برخاست. او هر چند گاهی به آسمان می نگریست و می فرمود:

این همان شب موعود است نه دروغ می گویم و نه به من دروغ گفته شده است. آنگاه به سوی مسجد رفت و از همان دری که این مردان در پشت آن گرد آمده بودند، به درون مسجد رفت.

راوی می گوید: امیرمؤمنان هنگام طلوع فجر بر آنان وارد شد و بانگ برداشت: نماز، نماز. پس از آن درخشش شمشیری دیدم و شنیدم کسی می گفت: حکم از آن خداست نه از آن تو ای علی! سپس برق شمشیر دیگری را دیدم و شنیدم امام علیؑ می فرمود: این مرد از دست شما نگریزد.

اشعث به ابن ملجم گفته بود: پیش از آنکه سپیده بدمد و شناخته شوی باید حتماً خود را نجات دهی.^(۸۹)

چه کسانی در توطئه کشتن رهبر مسلمانان شرکت داشتند؟

سه نفر در موسم حج گرد هم آمدند و قرار گذاشتند هر یک از آنان یکی از این سه تن را، معاویه و عمرو بن عاص و علی را، از پای در آورند. آن کس که قرار بود عمرو را بکشد موفق نشد زیرا در همان روز عمرو کس دیگری را به جای خود برای نماز فرستاده بود و آن مرد به جای عمرو کشته شد. معاویه نیز از مرگ جان سالم به در برد زیرا شمشیر بر رانش فرود آمد و زخمی نه چندان عمیق بر جای نهاد.

اما ابن ملجم که شمشیرش را به هزار درهم خریده و آن را با هزاردرهم آغشته به زهر ساخته بود در تحقیق هدف خود به موفقیت دست یافت. چنان که به نظر می رسد وی با جناح مخالف امام در کوفه، که رهبری آن را اشعث بر عهده داشت، برخورد می کند. ابن اشعث کسی بود که بر کشتگان خوارج اشک می ریخت، وی چندی قبل بر امیرمؤمنان وارد شده بود و امام با او به خاطر توطئه های مستمر وی بر ضد اسلام به تندی برخورد کرده بود. وی امام را به کشتن تهدید کرد. یکبار امام در پاسخ به تهدید او فرمود:

«آیا مرا از مرگ می ترسانی و تهدیدم می کنی؟! به خدا سوگند من هرگز از آن باک ندارم که با مرگ رو به رو شوم یا مرگ با من رو به رو گردد».^(۹۰)

علاوه بر ابن اشعث گروهی از یاران وی نیز همچون سبیب بن بجران، وردان بن مجالد در تحقیق این جنایت دست داشتند.

از طریق ابن اشعث، مصالح خوارج که از سرسخت ترین دشمنان معاویه بودند با مصالح معاویه گره خورد. معاویه ای که از هجوم صاعقه وار سپاه اسلام بر خود بسیار می ترسید و همواره برای کشتن امام به کوفیان از دادن هیچ وعده ای دریغ نمی کرد. به همین علت است که ابوالاسود دؤلی پس از تحقیق این جنایت به معاویه گفت:

«هان! به معاویه بن حرب بگوی که چشمان سرزنشگران ما روشن مباد، آیا در ماه روزه ما را با کشتن بهترین همه مردم عزادار کردید؟»

بهترین کس را که بر اسبان راهوار می نشست و آنها را رام می کرد و کشتیها سوار می شد، کشتید، کسی را که نعال می پوشید و آن را می ساخت و کسی که سوره های قرآنی را می خواند».^(۹۱)

پس از وقوع این جنایت، امام را به خانه بردند و ابن ملجم را به محضرش حاضر کردند. پس آن حضرت فرمود:

«جان در برابر جان. اگر من مُردم او را بکشید چنان که مرا کشت و اگر زنده ماندم خود دربارہ او تصمیم می گیرم».
آنگاه افزود:

«ای فرزندان عبدالمطلب! مبادا شما را ببینم که خون مسلمانان را می ریزید و می گویند امیرمؤمنان کشته شد. هان که نباید جز قاتل من کس دیگری کشته شود».

یکی از پزشکان کوفه موسوم به اثیر بن عمر بن هانی بر بالین امام حاضر شد و پس از معاینه به آن حضرت گفت: ای امیرمؤمنان! وصیت کن که دشمن خدا ضربتش را تا مغزت رسانیده است.

اصبغ بن نباته نقل می کند: خدمت امیرمؤمنان رسیدم. او تکیه داده و بر سرش دستار زردی پیچیده بود. لکه های خون از دستار به بیرون نفوذ کرده بود چهره آن حضرت به زردی می زد به گونه ای که معلوم نبود سیمای آن حضرت زردتر است یا عمامه اش؟ پس خم شدم و او را بوسیدم و گریستم. امام به من فرمود: اصبغ! گریه مکن که جزای این به خدا بهشت است.

عرض کردم: فدایت شوم من نیک می دانم که تو به بهشت خواهی رفت اما از این که تو را از دست می دهم، می گریم.^(۹۲)

ام کلثوم نیز پس از آن که خبر مرگ امام را از زبان خود آن حضرت شنید، گریست. پس امام به او فرمود:

«ام کلثوم مرا میازار! ای کاش آنچه را که من می بینم تو هم می دیدی. فرشتگان هفت آسمان را می بینم که پشت یکدیگر صف کشیده اند و پیامبران می گویند: ای علی بیای! آنچه پیش روی توست بسی بهتر از حالی است که تو در آنی».^(۹۳)

امام سه روز پس از این ضربه زنده ماند اما حالش روز به روز بدتر می شد. تا آن که شب بیست و یکم فرا رسید. آن حضرت به امام حسن علیه السلام وصیت کرد و به دیگر فرزندان امام حسین علیه السلام آخرین وصایای خود را گفت. آنگاه با خانواده خود وداع کرد و با اطمینان و آرامش فرشتگان پروردگارش را استقبال کرد و روح پاک آن حضرت از کالبدش بیرون رفت.

با شهادت امام فریاد و شیون دختران و زنان آن حضرت بالا گرفت و کوفیان دانستند که امیرمؤمنان در گذشته است. مردان و زنان عزادار فوج فوج به منزل آن حضرت می رفتند. غوغای عظیمی بر پا شده و کوفه به لرزه در آمده بود. این روز همچون روز در رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود.

امام حسن و امام حسین با هم پیکر امام را می شستند و محمد بن حنفیه بر روی بدن مبارک آن حضرت آب می ریخت. آنگاه با باقیمانده حنوط رسول خدا آن حضرت را حنوط کردند و در تابوتش گذاردند.

امام حسن بر جنازه آن حضرت نماز خواند و او را شبانه تا پشت کوفه بردند و در نوبه در کنار ستون غریبن، جایی که هم اکنون آرامگاه آن حضرت است، به خاک سپردند.

محل آرامگاه آن حضرت، تا دوران امام رضا علیه السلام از دیده‌ها پنهان بود. زیرا آن می رفت که خوارج و بنی امیه مرقد آن حضرت را مورد تهاجم خویش قرار دهند.

پس از شهادت امام، ابن ملجم کشته و به آتش سوزانده شد. بدین سان، با شهادت علی علیه السلام صفحه ای درخشان از زندگی آن امام ورق خورد تا صفحات مجد و سرفرازی و فضایل وی تا پایان روزگار همچنان پرتوافشان بماند و پیروان خود را به هدایت و استقامت رهنمون

شود. پس سلام خدا بر او باد آنگاه که در کعبه پا به دنیا گذارد و آنگاه که در محراب کوفه به خون غلتید و هنگامی که شهید و شاهد بر ظلم ستمگران شد و وقتی عدالت و پرچم هدایت و منار تقوا گشت.

سلام خدا برا او باد هنگامی که او را زنده بر می انگیزد تا او را میزانی قرار دهد که میان بندگانش جدایی اندازد و تقسیم گر بهشت و دوزخ باشد.

و سلام بر راستکارانی که در راه آن حضرت گام نهادند و درود بر پیروانش که در راه عشق به او سختیهایی را تحمل کردند که کوههای سر به فلک کشیده تاب تحمل آنها را نداشتند.

ویژگیها و فضایل امیرمؤمنان

فضایل و مناقب امام همچون پرتو آفتاب، در همه جا جلوه گر است و به ما روشنایی و گرمی معنوی می دهد. دانشمندان بزرگ مسلمان، علی رغم مذاهب مختلفی که دارند، در بر شمردن فضایل آن حضرت با یکدیگر به رقابت پرداخته اند. تا آنجا که برخی از خوانندگان ساده لوح می گویند:

«با این وصف علی علیه السلام برترین کس بوده است». اینان از این نکته غافلند که امام نشانه صدق رسالت پیامبر اکرم، و آینه صاف و بی زنگاری است که در آن سیمای مربی و سرورش، محمد صلی الله علیه و آله و سلم، متجلی است. تا آنجا که خود فرمود:

«من بنده ای از بندگان محمد هستم»

در واقع پا فشاری اصحاب پیامبر و تابعان و صدیقان مسلمان بر نشرفضایل امام علی خود نوعی مبارزه علیه خط گمراهی بود که بر مسلمانان مسلط شده بود و برای از میان بردن نشانه ها و شاخصهای حق بسختی تلاش می کرد.

بدین گونه است که فضایل امیرمؤمنان از آمار و شمارش بیرون است. اما بر ماست که فضایل آن حضرت را جدای از یکدیگر ننگریم که این خود مانند آن است که گلی را بدون توجه به گلبرگهای آن مورد مشاهده قرار دهیم.

وقتی ما از زهد سخن می گوئیم، گوشه گیری مرتاضان و پارسایی فراریان از زندگی را به یاد می آوریم. و چون از علم سخن می گوئیم به یاد کسانی می افتیم که در کتابخانه ها یا آزمایشگاههای خود به کار تحقیق و مطالعه مشغولند و مسئولیت دیگری ندارند و خود را درگیر مبارزات و مجاهدتها نمی کنند.

و چون از بخشندگی و کرم سخن به میان آوریم، یاد پادشاهی در ذهن ما زنده می شود که هدایای گزافی به دوروبریهای خود می بخشید و بدین وسیله آنها را کم کم به فساد و

تباهی می کشاند و به واسطه این بذل و بخششها حکومت خود را از هر گونه تعرضی در امان می داشت.

و چون از صفت شجاعت سخن برانیم، تصویر قهرمانان میدانهای جنگ را که خوی شان کشت و کشتار و وظیفه شان ریختن خون دیگران بود، به خاطر می آوریم.

اما امیرمؤمنان علی علیه السلام غیر از تمام اینها بود. زیرا صفات او، نمودهایی از روح معنوی وی به شمار می آمد.

همان گونه که اگر یک نوربر شیشه های رنگی بتابد، رنگهای گوناگونی از خود نمودار می سازد، نورتوحید نیز در ژرفای وجود امام از خود صفات و ویژگیهای مختلفی برجای گذارده بود به گونه ای که برترین صفات و عظیم ترین آیات حق در آن حضرت متجلی گشته بود.

هنگامی که خداوند بر قلبی سلیم تجلی می کند، آن را با قول ثابت استوار می سازد و از نور عزت خویش سرشارش می گرداند و صاحب آن قلب را بخشنده و دادگر و دلیر و مهربان و دانا و مسئول و زاهد و فعال و گریبان در تاریکی شب و جنگنده در روز می سازد. شاعری درباره امام سروده است:

در ویژگیهای صفات تو، اضداد جمع شده است و از این رو همتایان برای تو سر فرود آورده اند. ما می گوئیم این ویژگیها، صفات حسنایی است که برخی از آنها برخی دیگر را پیروی می کنند. این صفات عبارتند از: عشق و راستی و امانت که معرفت خداوند آنها را جمع کرده و سایر فضایل خیر از آن سر چشمه گرفته است.

آن حضرت برای خدای سبحان زیست که او خدای را شناخته و در راه او دلیرها از خود نشان داده بود. او به عظمت کردگارش یقین داشت. آیامگر آن حضرت درباره مؤمنان، که خود امیر و سرور آنان بود، نفرمود:

«آفریدگار در جانهایشان بزرگی یافته و غیر از خداوند در چشمانش کوچک شده است».
او مرگ را کوچک می شمرد زیرا دیدار پروردگارش را دوست می داشت. در حق رعیت به عدل و داد رفتار می کرد زیرا از پرده های مادیت فراتر آمده و قدم به کُنه حقایق نهاده بود. تمام امتیازات و برتریهای ظاهری را از میان برد و با فشاری که او را بدان فرا می خواند، به مبارزه و رویارویی برخاست.

در دنیا زهد را پیشه خود ساخته بود زیرا حقیقت دنیا را بخوبی می شناخت و پیش از آنکه اعضا و جوارحش در بهره برداری از دنیا، روزه اختیار کنند روحش از دنیا کناره گرفته و دنیا را سه طلاقه کرده بود و به او می گفت:

«ای دنیا، ای دنیا!! از من در گذر که تو را سه طلاقه کرده ام و در آن بازگشتی نیست».^(۹۴)
عبادت، جسم او را تحلیل برده بود که او در عبارت به دیدار محبوب بزرگوارش می شتافت. او همواره پروردگارش را یاد می کرد و قلبش به مناجات با او آباد بود. فضایل دیگر آن حضرت نیز جویبارهایی بودند که از چشمه سار ایمان و معرفت و یقین نشأت می گرفتند.

اجازه دهید درباره عبادت امام، به نقل تعدادی از روایات پردازیم باشد که پیشوایمان را بیشتر بشناسیم و با شناخت او به پروردگار خود نزدیکتر شویم.

روزی ابودرداء در میان یاران پیامبر ﷺ ماجرای در این خصوص نقل کرد و از گوشه ای از عبادت شبانه علی که خود شاهد آن بود، سخن گفت.

از هشام بن عروه از پدرش عروه بن زبیر نقل شده است که گفت: ماهمراه با عدّه ای در مسجد رسول الله نشسته بودیم و از شجاعتهای اهل بدر و نیز از بیعت رضوان یاد می کردیم و سخن می گفتیم، ابو درداء گفت: ای جماعت! آیا شما را به کم مالترین مردم و خدا ترس ترین و کوشاترین ایشان در عبادت خبر دهم؟! گفتند: او کیست؟ ابودرداء گفت: امیرمؤمنان علی بن ابی طالب ع.

راوی می گوید: به خدا در میان حاضران مجلس کسی نبود جز آنکه چهره از ابودرداء بر گرفت. آنگاه مردی از انصار خطاب به او گفت: ای عویمر سخنی گفتمی که هیچ یک از حاضران در مجلس با آن موافقت نشان ندادند! ابودرداء گفت: ای مردم! من چیزی را که خود دیده ام باز می گویم شما نیز آنچه را که دیده اید باز گوید. علی بن ابی طالب را در بیابانهای نجا دیدم که از همراهان خویش کناره گرفته و از کسانی که در پی اش می آمدند، خود را نهان داشته و در پشت انبوه درختان نخل خود را پنهان کرده بود. من علی را گم کرده بودم و به نظر آمد که از من بسیار دور شده است. با خود گفتم: او اکنون به منزل خویش رسیده است. اما ناگهان صدایی حزین و آوازی تأثر آور به گوشم خورد که می گفت:

«معبودا چه بسیار گناهان هلاک کننده ای که در انتقام جستن از آنها بردباری پیشه کردی و چه بسیار بی پردگیها که تو با کرم خویشتن از آشکار شدن آنها جلوگیری کردی. خدایا! اگر زندگی ام در نافرمانی توطولانی شد و گناهانم در صحیفه ها فزونی یافت اما من به جز به آمرزش تو امیدوار نیستم و به غیر از رضوان تو به چیز دیگری امید ندارم».

این صدا مرا به خود مشغول کرد و رد پاها را گرفتم و رفتم. ناگهان چشمم به علی بن ابی طالب افتاد. خود را مخفی کردم و از حرکت باز ایستادم. آن حضرت در دل شب دو رکعت نماز گزارد و آنگاه به دعا و گریه و زاری و ناله پرداخت. از جمله مناجاتهایی که می کرد این بود که می گفت:

«معبودا! در عفو تو می اندیشم پس گناهم بر من سبک می شود آنگاه درباره سخت گرفتنت فکر می کنم پس مصیبتم بر من گران می آید».

آنگاه گفت:

«آه اگر در صحیفه ها گناهی را بخوانم که خود آن را فراموش کرده ام اما تو آن را گرد آورده باشی! پس می گویی: او را بگیری. پس وای برگرفتاری که خانواده اش او را نتوانند نجات بخشند و قبیله اش او را سودی ندهند و کروییان بدو رحمت نیاورند».

آنگاه گفت:

«وای از آتشی که احشا و امعا را می سوزاند! وای از آتشی که پوست را می کند! وای از سوزاندگی پاره های آتش!»

ابودرداء گفت: سپس آن حضرت بسیار گریست. پس از مدتی دیگر نه صدایی از او به گوش می رسید و نه جنبشی از او دیده می شد. با خود گفتم: حتماً به خاطر شب زنده داری، خواب بر او چیره شده است.

باید او را برای نماز صبح بیدار کنم. بر بالین او رفتم آن حضرت مانند یک قطعه چوب خشک بر زمین افتاده بود. تکانش دادم اما هیچ جنبشی نکرد، صدایش زدم اما پاسخی نداد. گفتم: انا لله و انا اليه راجعون. به خدا که علی بن ابی طالب مُرد. ابودرداء در ادامه گفتار خود افزود: به سرعت به خانه علی روانه شدم و این خبر را به اطلاع آنان رساندم.

فاطمه گفت: ای ابودرداء! داستان چیست؟ پس من آنچه را که دیده بودم برای او باز گفتم. او فرمود:

«ای ابودرداء بخدا سوگند این بی هوشی است که در اثر ترس از خدا براو عارض شده است.» آنگاه با ظرف آبی بر بالین علی عليه السلام آمدند و آب بر چهره اش پاشیدند. آن حضرت به هوش آمد و به من که می گریستم نگاهی کرد و گفت: ای ابودرداء چرا گریه می کنی؟! گفتم: به خاطر کاری که در حق خودت روا می داری گریه می کنم. پس آن حضرت فرمود:

«ای ابودرداء! چگونه است هنگامی که مرا ببینی که به پس دادن حساب فرا خوانده شده ام در روزی که گناهکاران به عذاب الهی یقین آورده اند و فرشتگان سختگیر و مأموران تندخو دوربرم را احاطه کرده اند. پس در پیشگاه خداوند جبار حاضر می شوم در حالی که دوستانم مرا رها ساخته و اهل دنیا به من رحم آورده اند اما بیشترین رحمت را وقتی می خواهم که در برابر خدایی که هیچ چیز از نگاه او پنهان نیست،

قرار گرفته ام. ابودرداء گفت: به خدا سوگند چنین عبادتی را از هیچ یک از اصحاب پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ندیدم. (۹۵)

از آنجا که آن حضرت، به پروردگارش بسیار عشق می ورزید و به او مأنوس بود و اشتیاقی وافر به وی داشت بسیار هم به دیدار پروردگارش مشتاق بود و هیچ گاه از مرگ باک نداشت.

در حدیثی آمده است که آن حضرت در جنگ صفین با غلاله^(۹۶) در میدان نبرد حضور می یافت. امام حسن به آن حضرت گفت: این لباس جنگ نیست! امیرمؤمنان در پاسخ به او گفت: فرزندم! پدرت نمی ترسد که مرگ به او روی آورد یا آنکه او خود به استقبال مرگ رود.

هنگامی هم که ابن ملجم، آن حضرت را مضروب ساخت، وی دستهایش را به آسمان بلند کرد و فریاد زد: به خدای کعبه رستگار شدم.

آیا مگر آن حضرت نبود که پیوسته از خداوند طلب شهادت می کرد؟ چه بسیار انتظار می کشید تا تیره روزترین کس محاسن او را به خون سرش رنگین سازد. امام عَلَيْهِ السَّلَامُ شهادت را والاترین راهها به سوی خدا و دیدار اومی دانست و چنانچه خداوند توفیق شهادت را به بنده ای ارزانی دارد، نعمت قابل ستایشی را به او عطا کرده است. وقتی آیه زیر نازل شد که:

﴿أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾ (۹۷)

«الم. آیا مردم پنداشتند همین که گفتند ایمان آوردیم رها می شوند و آنان رانمی آزماییم» امام فرمود:

دانستم هنگامی که رسول خدا در میان ماست، امواج فتنه ما را فرو نمی گیرد. پس به رسول خدا عرض کردم:

این فتنه ای که خداوند در این آیه تو را از آن خبر داده چیست؟ فرمود:

«ای علی! این امت پس از من به فتنه دچار آیند.»

پرسیدم: ای رسول خدا! آیا مگر در جنگ احد که تعدادی از مسلمانان به شهادت رسیدند
و من به فیض شهادت نائل نیامدم و بسیار بر من گران آمد، نفرمودی: شاد باش که بعداً به
شهادت خواهی رسید؟ آن حضرت به من پاسخ داد:
«آری، شهادت تو همان هنگام است، تو تا آن هنگام چگونه صبر خواهی کرد»؟
گفتم: «ای رسول خدا! این دیگر از موارد صبر نیست بلکه از موارد مژده و سپاس‌گزاری
است»^(۹۸)

عشق به خدا برتر از هر پیوند

عشق فراوان امیرمؤمنان او را برتر از هر پیوند مادی و تمام فشارهای اجتماعی و مصلحت‌های فانی دنیوی قرار داده بود.

آن حضرت، هنگامی که درباره اسباب یاری خداوند نسبت به مسلمانان سخن می‌گفت، بارزترین و بزرگترین آنها را، برتری آنان از محدوده پیوندهای خویشاوندی و تمسک ایشان به ارزشهای حقیقی قلمداد می‌کرد و می‌فرمود:

«ما در رکاب رسول خدا بودیم و قتل و کشتار میان پدران و فرزندان و برادران و خویشان دور می‌زد و در هر مصیبت و سختی جز رسوخ ایمان و پافشاری بر حق بهره نمی‌گرفتیم»
(۹۹)

در تاریخ است که امیرمؤمنان در جنگ بدر، برادرش عقیل را که در لشکرگاه دشمن در بند گرفتار شده بود، دید اما اعتنایی به او نکرد. عقیل بانگ برداشت که:

ای علی تو مرا دیدی اما به عمد روی از من برگرداندی.

پس علی به سوی پیامبر رفت و گفت:

«ای رسول خدا درباره ابویزید (عقیل) که دستانش را با بند به گردنش بسته اند چه اجازه ای می‌دهید؟»

پیامبر فرمود:

«او را به سوی ما آر».^(۱۰۰)

موضع آن حضرت در برابر خواهرش ام هانی در روز فتح مکه نیز چنین بود. چنان که تاریخ می‌گوید ام هانی شماری از مردان قریش را در خانه خویش پناه داده بود. اما امام تا زمانی که پیامبر پناهندگی آن عده را تأیید و امضا نکرده بود، نپذیرفت.^(۱۰۱)

از اینجاست که آن حضرت همواره در مکانی بالاتراز عوامل و نیروهای فشار سیر می‌کرد و مردم نیز بخوبی این خصیصه او را دریافته بودند. از این رو مصلحت طلبان و نیروهای

فشار اجتماعی بر ضد آن حضرت همدست شدند. حضرت فاطمه زهرا علیها السلام نیز به این نکته در خطبه ای اشاره کرده و فرموده است:

«چه انگیزه ای است که آنان از ابوالحسن به انتقامجویی پرداختند؟ به خدا آنان به خاطر استواری شمشیرش و ثابت قدمی و دلاوری و سختگوشی در راه خدا، با وی به کینه توزی برخاسته اند»^(۱۰۲).

دشمنان امام، دریافته بودند که آن حضرت در اموری که به پروردگارش مربوط است، به هیچ وجه ترسو و سازشکار نیست.

مدارک و شواهد تاریخی نیز گواه این مدعاست. یکی از این موارد هنگامی است که عبدالرحمن بن عوف دست خود را به سوی علی علیه السلام دراز کرد تا با وی بیعت کند به این شرط که امام بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره ابوبکر و عمر، رفتار کند. اما آن حضرت، شرایط عبدالرحمن را نپذیرفت و تنها قول داد که بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کند و هیچ نترسید که با این سخن خلافت را با تمام عظمت و جلالش از دست دهد. آری دیدگاه او نسبت به حکومت همواره بر محور مصلحت دین دور می زد. هم اوست که روزی به ابن عباس، که از وی خواسته بود در استقبال از میهمانان بشتابد، در حالی که داشت کفش خویش را تعمیر می کرد گفت: ای ابن عباس! این کفش در نظر شما چقدر می ارزد؟ ابن عباس پاسخ داد: یک درهم یا کمتر. امام فرمود:

«امارت بر شما در نظر من کم بهاتر از ارزش این کفش است مگر آنکه به وسیله آن حقی را بر پای دارم یا باطلی را دفع کنم».

آیا مگر آن حضرت نبود که ابقای معاویه بر شام را حتی برای مدتی که طی آن بتواند، حکومت خویش را قوام بخشد و آنگاه او را بر کنار کند، رد کرد؟ چرا؟ چون او خیانت و ناجوانمردی را مطرود می دانست. و روزی خود در این باره فرمود:

«معاویه از من زیرکتر نیست. بلکه او خیانت روا می‌دارد و مرتکب فجور می‌شود و اگر خیانت و نیرنگ نکوهیده نبود، من خود زیرکترین مردم بودم».^(۱۰۳)

تاریخ روایت می‌کند که تمام کسانی که نخست از طرفداران امام بودند و سپس به معاویه پیوستند همگی از عدالت آن حضرت گریختند و به دوستی و هواخواهی معاویه متمایل شدند.

اینان کسانی بودند که در روزگار خلیفه سوم به ثروتهای هنگفتی دست یافته و از حسابرسی علی علیه السلام درباره ثروتهایشان هراسان بودند. اینان ثروتهای مسلمانان را ازبیت المال صاحب شده بودند و می‌خواستند همه چیز از آن خود ایشان باشد. آنها تصور می‌کردند که جامعه اسلامی نیز همچون جامعه جاهلی است که در آن قوی و عزیز، ضعیف و ذلیل را ببلعد و این شعار امام را آنان هیچ‌گاه نپسندیدند که فرمود:

«ذلیل نزد من عزیز است تا گاهی که حق او را باز ستانم و قوی نزد من ضعیف است تا آن هنگام که حقی را از او بگیرم».^(۱۰۴)

این عده، کسانی بودند که گناهان سزاوار مجازات، مرتکب می‌شدند. کسانی که همواره در پی یافتن تسامح در دین خدا بودند تا به وسیله آن بتوانند مرتکب برخی از گناهان، همچون برپا کردن محافل هرزگی و شرابخواری شوند.

اینان کسانی بودند که از امام می‌گریختند و به معاویه می‌پیوستند. امام غم آنان را می‌خورد. زیرا می‌دید که آنان از نور به ظلمت و از عدالت فراگیر وی به جامعه فانی و ناپایدار ظلم می‌گریزند.

اما آن حضرت برای به دست آوردن دل آنان، هیچ‌گاه سیاست و رویه خویش را تغییر نداد. تاریخ، صدها حادثه در خود ضبط کرده که همگی حاکی از این روحیه استوار علی علیه السلام است. روحیه ای که طوفان فشارهای اجتماعی در برابر آن متوقف می‌شدند. سدّ خلل ناپذیری که امواج آشوب و وحشت در برابر آن از حرکت باز می‌ایستادند.

بگذار اینان به گرد معاویه حلقه بزنند و پس از وی اطراف یزید و دیگر فرمانروایان بنی امیه را بگیرند. بگذار اینان هزار ماه صدای خود را به سب علی و فرزندان بلند کنند که حق برتر از همه و خداوند بزرگتر از هر کس و هر چیز است و امام نیز در حالی که به پاداش پروردگارش می اندیشد، صبر و شکیب در پیش می گیرد.

یک بار آن حضرت فرمود:

«گمان کردم فرمانروایان در حق مردم ستم می کنند اما دیدم که مردم به حق آنان ستم روا می دارند». آری نبود آگاهی و کثرت نیروهای عافیت طلب، علت ظلم آنان به امیرمؤمنان علیه السلام بود. آن حضرت در صدد ایجاد جامعه ای بر اساس قانون بود در حالی که مردم به هرج و مرج و آشفتگی تمایل نشان می دادند. آنان دوست داشتند قانون درباره دیگران اعمال شود اما در خصوص خود آنان، دیگران به میانجی گری و شفاعت برخیزند!

روزی امام یکی از مردان بنی اسد را به دلیل ارتکاب جرمی دستگیر کرد. خویشان و اقوام آن مرد جمع شدند تا درباره او با امام سخن گویند. آنان همچنین از امام حسن خواستند که با ایشان همراه شود.

امام حسن فرمود: خود به نزد او روید که وی به شما آگاهتر است. آنان به نزد امیرمؤمنان رفتند و خواسته خود را با او در میان گذاردند.

امام به ایشان فرمود:

از چیزی که در اختیار دارم بی آنکه از من بخواهید به شما می دهم. آن جماعت از نزد آن حضرت بیرون آمدند و تصور کردند که به خواسته خود رسیده اند. پس امام حسن از چگونگی کار آنان پرسید. گفتند: ما با بهترین موفقیت باز گشتیم. آنگاه سخن امام را برای فرزندش حسن باز گفتند.

امام حسن گفت: چه می کنید هنگامی که علی، دوست شما را تازیانه زند؟ این خبر را به امام رساندند. آن حضرت هم، آن مرد مجرم را بیرون آورد و حدش زد و سپس فرمود:

«به خدا سوگند من مالک و اختیار دار این امر نیستم».

انگیزه این امر در ماجرای دیگری که تاریخ نقل کرده، بیان شده است. داستان از این قرار بود که معاویه مطّلع شد شاعری از یاران امام به نام نجاشی، زبان به هجو او گشوده است. گویی معاویه می دانست که این مرد اهل میگساری است. از این رو جماعتی را برانگیخت تا در پیشگاه امام به باده گساری آن مرد شهادت دهند. در پی شهادت این عده، امام نجاشی را دستگیر کرد و او را حد زد.

عده ای از این اقدام امام خشمگین شدند. طارق بن عبدالله فهدی نیز از جمله ناراضیان بود. پس به امام عرض کرد:

ای امیرمؤمنان چگونه است که ما می بینیم نافرمانان و فرمانبرداران و اهل تفرقه و اهل جماعت، نزد صاحبان عقل و معادن فضل در مجازات یکسانند؟! تا جایی که عمل تو با برادرم حارث (نجاشی) موجب شد تادلهای ما از خشم لبریز و کار ما پریشان و ما را به راهی بکشاند که عاقبت راهیان آن آتش دوزخ باشد. (مقصود آن است که ما را به پیروی از معاویه وا می دارد).

علی علیه السلام در پاسخ به او گفت: این امر جز بر فروتنان، گران است. ای برادر بنی فهد! آیا نجاشی غیر از مسلمانی است که حرمتی از حرمت‌های الهی را دریده است؟ پس ما بر او حد جاری کردیم تا موجب پاکی و تطهیر او شود.

ای برادر بنی فهد! هر کس مرتکب گناهی شود که بر او اقامه حد واجب باشد و او را حد زنند این حد کفّاره گناه اوست.

ای برادر بنی فهد! خداوند عزوجل در کتاب بزرگش، قرآن؛ می فرماید:

«و البته نباید عداوت گروهی شما را بر آن دارد که از طریق عدل بیرون روید. عدالت

کنید که آن به تقوا نزدیکتر است».^(۱۰۵)

دیدگاه آن حضرت به عدل و برابری ملهم از مرکز وحی و روح مکتب بود. این دیدگاهها در مواضع آن حضرت و نیز در تربیت کارگزارانش بازتاب یافته است. آنچه ذیلاً می آید سفارشهای آن حضرت به مالک اشتر، عامل وی بر مصر، است که در آن خطاب به وی می فرماید:

«با خدا به انصاف رفتار کن و از جانب خود و خویشان نزدیک و هررعیتی که دوستش می داری درباره مردم، انصاف را از دست مده که اگرچنین نکنی ستم کرده ای و کسی که با بندگان خدا ستم کند، خداوند به جای بندگانش با او دشمن باشد. و خدا با هر که به دشمنی برخیزد برهان و دلیلش را نادرست و سبک گرداند و آن کس در جنگ با خداست تا اینکه دست کشد و توبه و بازگشت کند و تغییر نعمت خداوند و زود به خشم آوردن او را هیچ چیز مؤثرتر از ستمگری نیست. زیرا خدا دعای ستمدیدگان را شنوا و در کمین ستمکاران است.»

آنگاه امام، او را از دوستی با خاصه یعنی اشراف و رؤسا بر حذر می دارد و می گوید:
«باید بهترین کار در نزد تو میانه روی در حق و همگانی کردن آن دربرابری و کاملترین آن در جلب رضایت عامه باشد. زیرا خشم توده مردم، رضا و خشنودی خاصه را باطل می سازد و خشم چند تن در برابر خشنودی همگان اهمّیت ندارد.» (۱۰۶)

کرامتهای امام از زبان پیامبر

دهها جلد کتاب گنجایش آن را ندارد تا زندگی امامی را که وحی درجای جای حیات او نمودار است، توصیف کند. امامی که آیت بزرگ رسالت الهی و شاهد حقیقی نبوت آخرین پیامبر محسوب می شد. حال که این کتاب نمی تواند بیانگر دریای بی کرانه فضایل و کرامتهای علی علیه السلام باشد، تنها ذکر قطره هایی از این دریا کافی است که خود می تواند چشمه ساری بزرگ برای ما باشد.

شاید برخی از شنیدن فضایل امام از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دچار حیرت و تعجب شوند. چرا که اینان حکمت آفرینش را بخوبی در نیافته و در چهار چوب نگرشهای قرآنی بنیکی نیاندیشیده اند. اما اگر به آسمانها و زمین و ویژگیهای آنها به عنوان آفریده های خداوند بنگرند و دریابند که خداوند آنها را مسخر انسان ساخته و انسان را بر بسیاری از مخلوقاتش برتری بخشیده و فرزندان آدم را به خاطر بندگی او بزرگ داشته و بهترین کس در نزد خود را با تقواترین آنان قرار داده است، آنگاه می توانند کرامتهای اولیای خدا را دریابند و بدانها اعتراف کنند.

اما اگر با دیدگاههای مادی به انسان بنگرند، طبیعی است که نمی توانند حتی یکی از این کرامتها را تصدیق کنند. حتی این امر به کمک وحی که یکی از کرامتهای الهی است که خداوند به انسان ارزانی داشته و رمز برتری او بر سایر مخلوقاتش به شمار می آید و کلید تسخیر اشیا به وسیله او محسوب می شود، امکان ناپذیر می نماید.

اینک باهم برخی از کرامتهای امیرمؤمنان را از نظر می گذرانیم و یادآور می شویم که دشواریها و سختیهایی که آن امام در طول زندگی خود متحمل آنها شد قله بلند برای رسیدن به پروردگار پاکش و وسیله ای برای نزدیک ساختن او به خشنودی خدایش بود.

فضایل علی از زبان پیامبر

سلمة بن قیس از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت کرده است که فرمود:

«علی در آسمان هفتم است چونان خورشید روز در زمین. و در آسمان دنیاست چونان ماه شب در زمین. خداوند از فضل خود پاداشی به علی داده که اگر آن را میان زمینیان تقسیم کنند برای همه آنان کافی خواهد بود و چنان درکی به علی عنایت کرده که اگر آن را میان ساکنان زمین پخش کنند به همه آنها خواهد رسید.

نرمی او به نرمی لوط و خوی او به خوی یحیی و زهد او به زهد ایوب و بخشندگی اش به بخشندگی ابراهیم و شادی اش به شادی سلیمان بن داوود و نیرویش به نیروی داوود شباهت دارد.

او را نامی است که بر هر پرده ای در بهشت نگاشته شده است، پروردگرم این نوید را به من داده است و این بشارت برای علی در نزد من است. علی در نزد حق محمود و در نزد فرشتگان پاک است. او از یاران خاص و خالص و نزدیک و چراغ و بهشت و رفیق من است. پروردگرم مرا به او مأنوس کرده است. پس از پروردگرم در خواسته ام که او را پیش از من نمراند و نیز از حضرتش در خواستم که او را شهید بمیراند.

به بهشت قدم نهادم و دیدم که شمار حوریان علی بیشتر از برگ درخت و قصرهایی که برای او بنا شده چون شمار افراد بشر است.

علی از من و من از اویم. هر که ولایت علی را پذیرفت، ولایت مرا پذیرفته است. عشق به علی نعمت و پیروی از او فضیلت است. فرشتگان به او نزدیک و جنهای نیکوکار گرد او را فرا گرفته اند. پس از من کسی گرمی تر از او در عزت و افتخار و آیین بر زمین گام نمی نهد. او خشن و بی بند و بار و لجوج نبود. زمین او را حمل کرد و گرمی اش داشت. پس از من از شکم هیچ زنی، کسی به بزرگی او زاده نشد. در منزلی فرود نیامد مگر آنکه خجسته و فرخنده بود.

خداوند حکمت را بروی فرو فرستاد و جامه فهم بر او پوشانید. فرشتگان با وی همنشین بودند که او نمی دیدشان و اگر قرار بود پس از من به کسی وحی شود به علی وحی می شد. خداوند مجالس را به علی می آراست و لشکرها را بدو گرامی می داشت. شهرها را بدو رونق می بخشید و سپاهیان را به واسطه او عزت ارزانی می داشت. مثل او همچون خانه خداست که زیارت می شود اما زیارت نمی کند و مثل او مانند ماه است که چون تابش گیرد، سیاهی را به نور خویش روشن می کند و مثل او چونان خورشید است که چون بتابد دنیا را پر فروغ گرداند. خداوند او را در قرآنش توصیف کرده و به آیاتش ستوده است. در قرآن آثار منزلتهایش بیان شده است. پس او به گاه زنده بودن بزرگوار و به گاه مرگ شهید است» (۱۰۷)

ابوذر غفاری گوید: روزی از روزها در برابر رسول خدا ﷺ، نشسته بودیم. آن حضرت برای سپاس از خدا به نماز برخاست و رکوع و سجود به جای آورد. آنگاه گفت: «ای جندب! هر که خواهد به علم آدم و فهم نوح و دوستی ابراهیم و مناجات موسی و عبادت عیسی و صبر و ابتلای ایوب بنگرد باید به این کس که می آید نظر کند. او چون مهر و ماه روان و اختر درخشان است. دلاورترین مردم است و بخشنده ترین آنان. پس نفرین خدا و فرشتگان و تمام مردم بر دشمن او باد».

ابوذر گوید: مردم پس از شنیدن سخنان رسول خدا به کسی که می آمد روی کردند تا بینند چه کسی است؟ ناگهان دیدند که او علی بن ابی طالب است. (۱۰۸)

در کتاب خطیب خوارزمی و نیز در کتاب ابو عبدالله نطنزی آمده است که ابو عبید دوست سلیمان بن عبدالملک گفت: به عمر بن عبدالعزیز خبر دادند که گروهی، علی بن ابی طالب را ناسزا گفته اند. عمر بن عبدالعزیز برفراز منبر رفت و گفت: غزال بن مالک غفاری از ام سلمه برایم نقل کرد که گفت: روزی پیامبر ﷺ نزد من بود که جبرئیل به حضور او آمد و پیامبر را صدا کرد. آن حضرت لبخندی زد.

چون جبرئیل از نزدش رفت پرسیدم: چرا خندیدی؟ فرمود:

«جبرئیل به من خبر داد به علی که مشغول چرانیدن شترانش بوده برخورد کرده است. اما علی خفته بود و قسمتی از بدنش پیدا بود. جبرئیل گفت: من نیز دو جامه اش را بروی افکندم. اینک من خنکی ایمان او را که تا قلبم رسیده، احساس می کنم.»

در روایت اصغیر آمده است که امام به تنهایی از مدینه بیرون رفت. هفت روز سپری شد و علی باز نیامد. پیامبر ﷺ را دیدند که می گریست و می فرمود:

«خدایا علی نور چشمم، قوت زانویم و پسر عمویم و زداینده اندوه ازسیمای مرا به سویم باز گردان.» آنگاه برای هر کسی که خبر علی را به او برساند، بهشت را تضمین کرد. مردم بر مرکبهای خود سوار شدند و در پی امام روانه شدند. سرانجام فضل بن عباس، او را یافت و مژده آمدنش را به پیامبر ﷺ رساند.

پیامبر به استقبال علی شتافت. چپ و راست و سر و بدن آن حضرت را واری کرد. من عرض کردم: علی را چنان واری می کنی که گویی به جنگ رفته است؟

پس پیامبر گفت جبرئیل به من خبر داد که گروهی از مشرکان شام آهنگ تو را کرده بودند پس علی را به تنهایی به سوی ایشان روانه کن. پس جبرئیل به هزار فرشته و میکائیل نیز با هزار فرشته با علی خارج شدند و ملک الموت را دیدم که در پشت علی جنگ می کرد. در اربعین خطیب و شرح ابن فیاض و اخبار ابورافع در ضمن روایتی طولانی از حدیثه یمانی نقل شده است که:

امیرمؤمنان بر رسول خدا که بیمار بود، وارد شد. سر پیامبر ﷺ در دامان مردی خوش اخلاق بود و پیامبر ﷺ هم به خواب فرو رفته بود. آن مرد گفت: به پسر عمویت نزدیک شو که تو سزاوارتر از منی. پس علی سر پیامبر را به دامان گرفت. چون پیامبر بیدار شد سراغ آن مرد را گرفت، امام گفت: او چنین و چنان بود. آنگاه پیامبر ﷺ گفت: او جبرئیل بوده است. با من سخن می گفت تا دردم سبک شود.

در خبری دیگر است که جبرئیل به پیامبر دیکته می کرد پس آن حضرت برخاست و به علی دستور داد تا وحی را بنویسد.

محمد بن عمرو به اسناد خود از جابر بن عبدالله نقل کرده است که گفت: رسول خدا فرمود:

هیچ قومی از مشرکان مرا نافرمانی نکردند مگر آنکه تیری الهی به سوی آنان انداختم پرسیدند: ای رسول خدا تیر الهی چیست؟ فرمود:

«علی بن ابی طالب است او را در هیچ جنگی نفرستادم و برای هیچ مبارزه ای اعزام نکردم مگر آنکه جبرئیل را از جانب راستش و میکائیل را از طرف چپش و ملک الموت را پیشارویش و ابری سایه گستر رابر فراز سرش می دیدم تا زمانی که خداوند بهترین یاری و پیروزی اش را نصیب او می کرد».

روایات دیگری درباره مشاهده جبرئیل توسط امام، به صورت دحیه کلبی هنگامی که او را بدان نامها خوانده بود و نیز هنگامی که سررسول خدا ﷺ را به دامان گرفته بود و جبرئیل به وی گفت:

تو نسبت به رسول خدا از من سزاوارتری و همچنین زمانی که بر پیامبر املا می وحی می کرد و خواب پیامبر را فرو گرفت و وقتی که شتری از یک اعرابی به بهای یک صد درهم خرید و آن را به یک صد و شصت درهم به دیگری فروخت و نیز زمانی که پیامبر ﷺ را غسل داد و... در کتابها نقل شده است. همچنین احمد در فضایل، گوشه ای از این روایتها را ذکر کرده است.

جبرئیل در چند موقعیت علی ع را خدمت کرده است. علی بن جعه از شعبه از قناده از ابن جبیر از ابن عباس درباره سخن خداوند تعالی که فرموده است: ﴿تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ فِيهَا يَأْتِنِ رَبَّهُمْ مِنْ كُلِّ امْرِئٍ﴾ (۱۰۹)

«در شب قدر فرشتگان و روح به اجازه پروردگارش از هر امر سلامی فرود آیند».

روایت کرده اند که گفت: رسول خدا ﷺ هفت رمضان روزه گرفته بود و علی بن ابی طالب نیز در این کار با او همراه بود، در هر شب قدر، جبرئیل فرود می آمد و از جانب پروردگارش بر علی سلام و درود می فرستاد.

احمد قصری از امام حسن عسکری از پدران او حسین بن علی علیه السلام نقل کرده است که گفت: از جد خود رسول خدا ﷺ شنیدم که می فرمود:

«در شب اسراء در درون عرش فرشته ای را دیدم که شمشیری از نور به دست داشت و با آن چنان بازی می کرد که علی بن ابی طالب با ذوالفقار بازی می کرد و ملائکه چون به دیدار علی بن ابی طالب مشتاق می شدند به سیمای این فرشته می نگریستند. پس گفتم: پروردگارا! آیا این برادرم و پسر عمویم علی بن ابی طالب است؟

خداوند پاسخ داد: ای محمد این فرشته ای است که آن را بر هیأت علی آفریده ام. او مرا در درون عرش عبادت می کند و حسنات و تسبیح و تقدیس او تا روز قیامت به حساب علی بن ابی طالب نگاشته خواهد شد.»^(۱۱۰)

در کفایة الطالب از انس نقل شده است که گفت: رسول خدا فرمود:

«در شب اسراء به فرشته ای برخوردیم که بر منبری از نور نشسته بود و فرشتگان دیگر به گرد او حلقه زده بودند. پرسیدم: ای جبرئیل این فرشته کیست؟ گفت: نزدیکش شو و به او سلام کن. پس به نزدیک او درآمدم و بر وی سلام گفتم. ناگهان دیدم که او برادرم و پسر عمویم، علی بن ابی طالب است. باز پرسیدم: ای جبرئیل آیا علی در رسیدن به آسمان چهارم از من پیشی گرفته است؟ پاسخ داد: نه لکن ملائکه از شدت عشق خود به علی شکوه کردند و خدا هم این فرشته را از نور شبیه علی بیافرید. پس ملائکه در هر شب و روز جمعه او را هفتصد بار زیارت می کنند و زبان به تسبیح و تقدیس خداوند می گشایند و ثواب آن را به دوستداران علی هدیه می کنند.»^(۱۱۱)

در مناقب خوارزمی به نقل از عبدالله بن مسعود آمده است که گفت: رسول خدا فرمود:

«اولین کس از آسمانیان که علی بن ابی طالب را به برادری گرفت، اسرافیل و پس از وی میکائیل و سپس جبرئیل بود. و اولین دوستان او از کروبیان، حاملان عرش و سپس رضوان دربان بهشت و آنگاه ملک الموت بود. همانا ملک الموت بر دوستان امام علی ترحم کند چنان که بر پیامبران رحم می کند»^(۱۱۲)

و در کفایة الطالب از وهب بن منبیه از عبدالله بن مسعود نقل شده است که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «علی را هیچ جنگی نفرستادم مگر آنکه جبرئیل را در جانب راستش و میکائیل را در طرف چپش و ابرهای سایه گستر را بر فراز سرش می دیدم تا زمانی که خداوند پیروزی را روزی او گرداند»^(۱۱۳)

طبری و خرکوشی در کتابهای خود به اسناد خود از سلمان نقل کرده اند که گفت: پیامبر ﷺ فرمود:

چون روز قیامت فرا رسد قبه ای از یاقوت سرخ در کناره راست عرش برای من بر پای دارند و برای ابراهیم قبه ای سبز بر کناره چپ عرش بزنند و میان این دو، قبه ای از مروارید سپید برای علی بن ابی طالب بر پا سازند. با این وصف، گمان شما به حبیبی که میان دو خلیل جای گرفته است، چیست؟!

ابوالحسن دارقطنی و ابونعیم اصفهانی در الصحيح و الحلیه به اسناد خود از سفیان بن عیینه از زهری از انس نقل کرده اند که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود:

«چون قیامت فرا رسد برای من منبری به طول سی مایل قرار دهند. آنگاه منادی از دل عرش بانگ بر می دارد که: محمد کجاست؟ من پاسخش را می دهم. آنگاه به من گفته می شود: بالا رو. پس من بر فراز منبری روم. آنگاه منادی برای بار دوم بانگ بر می دارد که: علی بن ابی طالب کجاست؟ سپس او نیز بر فراز منبر می آید و یک پله پایین تر از من جای می گیرد. آنگاه همه مخلوقات در می یابند که محمد سرور پیامبران و علی سرور اوصیا است».

مردی برخاست و از آن حضرت پرسید: ای رسول خدا! پس از این چه کسی با علی دشمنی خواهد کرد؟ پیامبر فرمود:

«ای برادر انصار! از قریش جز زنازاده و از انصار جز یهودی و از عرب جز کسی که اصل و نسبش پاک نیست و از دیگر مردمان جز بدبخت و تیره روز با وی به دشمنی بر نخواهند خاست».

در قرآن کریم آمده است:

«البته آنان با کسانی که خدا به آنها لطف فرموده یعنی با پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان محشور خواهند شد و اینان چه نیکورفیقانی هستند»^(۱۱۴).

عبدالله بن حکیم بن جبیر از امیرمؤمنان روایت کرده است که به پیامبر گفت:

«آیا ما می توانیم هرگاه که خواستیم تو را در بهشت ببینیم»؟!؟

پیامبر پاسخ داد:

«هر پیامبر را رفیقی است و آن رفیق نخستین کسی است که از میان امت او به وی ایمان آورده است». آنگاه آیه فوق نازل شد.

عبادین مهیب از جعفر بن محمد از پدرش از جدش از پیامبر در روایتی نقل کرده است که از حضرت رسول خدا پرسیدند: ای رسول خدادر بهشت برین میان تو و علی چقدر فاصله است؟ آیا یک وجب یا اندکی بیشتر از آن؟

پیامبر فرمود:

«من بر تختی از نور عرش پروردگاران می نشینم و علی بر کرسی از نور کرسی می نشیند». عبدالصمد از جعفر بن محمد از پدرش از علی بن حسن از پدرش روایت کرده است

که گفت: از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره این آیه پرسیدند:

«خوشا به حال آنان و بازگشت نیکویشان»^(۱۱۵)

فرمود: «این آیه درباره علی بن ابی طالب نازل شده است و خوشا به حال درخت خانه امیرمؤمنان علی بن ابی طالب در بهشت. در بهشت چیزی نیست مگر آنکه علی در آن است.»^(۱۱۶)

سعید به جبیر از ابن عباس روایت کرده است که گفت: شنیدم رسول خدا ﷺ می فرمود: «در شب اسراء به بهشت داخل شدم و نوری دیدم که به چهره ام خورد. از جبرئیل پرسیدم: این نوری که دیدم چه بود؟

گفت: ای محمد! این نور مهر و ماه نبود بلکه یکی از کنیزکان بهشتی علی بن ابی طالب بود که از قصرش پدیدار شد و به تو نگرست و خندید و این نورا دهانش بیرون آمد. او در بهشت همواره می گردد تا هنگامی که امیرمؤمنان به بهشت وارد شود.»^(۱۱۷)

حاکم در امالی و ابوسعید واعظ در شرف المصطفی و ابو عبدالله نطنزی در خصائص به اسناد خود نقل کرده اند که زید بن علی در حالی که موی خود را به دست گرفته بود گفت: فرمود به من حسین بن علی در حالی که موی خود را به دست گرفته بود گفت: فرمود به من علی بن ابی طالب در حالی که موی خود را به دست گرفته بود گفت: فرمود به من رسول خدا ﷺ در حالی که موی خود را به دست گرفته بود که:

«هر که ابو الحسن علی را بیازارد در حقیقت مرا آزرد و آنکه مرا بیازارد خدای را آزرد است و هر که خدا را آزار دهد لعنت خدا بر او باد.»

و در روایتی دیگر آمده است:

«هر که خدا را بیازارد خداوند به اندازه تمام آسمانها و زمین بر او لعنت فرستد.»

ترمذی در کتاب جامع و ابونعیم در حلیة الاولیا و بخاری در صحیح و موصلی در مسند و احمد در فضایل و خطیب در اربعین از عمران بن حصین و ابن عباس و بریده نقل کرده اند که علی ع در میان غنایم کنیزی را پسندید. اما حاطب بن ابی بلتعنه و بریده اسلمی بر قیمت

آن کنیزافزودند. همین که بهای کنیز به مبلغی عادلانه در آن روز رسید، امام کنیزک را با همان قیمت خرید.

چون بازگشتند، «بریده» در برابر رسول خدا ایستاد و از علی زبان به شکوه و شکایت گشود. پیامبر ﷺ از او روی برگرداند. سپس «بریده» از راست و چپ و پشت پیامبر راه افتاد و بازهم به شکایت خود ادامه داد. باز پیامبر به او اعتنایی نکرد تا آنکه او در برابر حضرت ایستاد و سخنان خود را تکرار کرد. در این هنگام پیامبر ناراحت و رنگش دگرگون شد و چهره درهم کشید و رگهای گردنش بر آمد و گفت: بریده تو را چه می شود؟ تو تا امروز رسول خدا را نیاززده بودی؟

آیا مگر سخن خدا رانشنیده ای که می فرماید:

«کسانی که خدا و پیامبرش را بیزارند خداوند در دنیا و آخرت لعنتشان کند و بر ایشان عذابی خورد کننده مهیا سازد».^(۱۱۸)

«آیا نمی دانی که علی از من و من از اویم و هر که علی را بیازارد مرا آزرده و هر که مرا بیازارد خدای را آزرده است و هر که خدای را بیازارد بر خداوند است که او را به دردناکترین عذابش در آتش جهنم آزار دهد؟ ای بریده! آیا تو آگاهتری یا خدا؟ یا قراء لوح محفوظ؟ آیا تو آگاهتری یا ملک الارحام؟ آیا تو آگاهتری ای بریده یا نگاهبانان و حافظان علی بن ابی طالب؟»

بریده پاسخ داد: حافظان علی بن ابی طالب آگاهترند.

پس پیامبر ﷺ فرمود:

«این جبرئیل است که به من از حافظان علی بن ابی طالب خبر داد که گفته اند: آنان از زمان ولادت علی تا کنون هرگز یک خطا هم برای او رقم نزده اند. آنگاه از ملک الارحام و قرأی لوح محفوظ حکایت کرد».^(۱۱۹) در ادامه این حدیث است که پیامبر سه مرتبه فرمود: «از علی چه می خواهید؟!»

پی نوشت ها:

۱. در برخی از روایات به همین نکته اشاره شده است.
۲. نهج البلاغه، خطبه ۲۳۴.
۳. سوره مسد، آیه ۱.
۴. تمام مسلمانان بر این حدیث اجماع دارند.
۵. سیرة الأئمة، ص ۲۲۹.
۶. سوره فتح، آیه ۱۸.
۷. سیرة الأئمة، ص ۲۳۶، به نقل از خصایص نسایی و نیز مستدرک حاکم و برخی کتابهای دیگر.
۸. سیرة الأئمة، ص ۲۵۳.
۹. سیرة الأئمة، ص ۲۵۹، به نقل از فضائل الخمسة، ص ۲۲۹.
۱۰. سوره عادیات، آیه ۱ - ۵.
۱۱. سیرة الأئمة، ۲۶۳ - ۲۶۴، به نقل از مجمع البیان از امام صادق علیه السلام.
۱۲. سوره مائده، آیه ۶۷.
۱۳. سوره مائده - آیه ۳.
۱۴. سیرة الأئمة، ص ۲۷۶.
۱۵. همان مأخذ، ص ۲۷۷.
۱۶. قضاء أميرالمؤمنين، ص ۳۲۰.
۱۷. نهج البلاغه، خطبه ۳۱۱.
۱۸. نهج البلاغه، خطبه ۵.
۱۹. بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۲۰۷.
۲۰. بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۱۹۱.
۲۱. نهج البلاغه، خطبه ۷۴.
۲۲. نهج البلاغه، خطبه ۹۷.
۲۳. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.
۲۴. سوره توبه، آیه ۱۰۱.
۲۵. سوره توبه، آیه ۲۵.
۲۶. سوره مائده، آیه ۵۴.

۲۷. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۳۱ آورده است: یکی از نامه های معروف معاویه به علی عَلِيٍّ چنین است: "تو را یادمی آورم که دیروز وقتی با ابوبکر بیعت شد تو همسر خود را بر درازگوشی سوار کردی و دست حسن و حسین را می گرفتی و نزد هیچ یک از جنگجویان بدر و سابقان در اسلام نمی رفتی جز آنکه آنان را به خود می خواندی. تو همراه با همسر و فرزندان پیش آنان می رفتی و از آنان می خواستی که تو را علیه یار رسول خدا یاوری کنند اما از آن همه جز چهار یابنج تن دعوت تو را پاسخ نگفتند."

۲۸. سوره توبه، آیه ۱۱۷.. به قرائت امام صادق عَلِيٍّ.)

۲۹. همان سوره به قرائت مشهور که مصحفهای امروزی نیز چنین ضبط است.

۳۰. ابن اثیر در اُسدالغابه گوید: "خالد بن سعید بن عاص بن امیه بن عبدشمس به عبدمناف بن قصی قریشی اموی مکنی به ابوسعید، سوّمین یا چهارمین کسی بود که به اسلام گروید. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را به عنوان گردآورنده صدقات به یمن فرستاد. برخی نیز او را عامل اخذ صدقات مذحج و نیز صنعاء ذکر کرده اند. وی تا زمان وفات پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همین منصب را عهده دار بود. خالد و دو برادرش به نامهای عمرو و ابان بر مسئولیتهایی که پیامبر ایشان را بدانها گماشته بود تا زمان وفات پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باقی بودند. چون پیامبر دیده از جهان فرو بست، آنان از محلّهای مسئولیت خود بازگشتند. ابوبکر از ایشان پرسید: چرا بازگشتید؟ هیچ کس شایسته تراز کسانی نیست که پیامبر او را به کار گمارده است. به محلّهای خود بازگردید. آنان پاسخ دادند: ما فرزندان ابواحیحه هستیم و هرگز پس از رسول خدا برای هیچ کس کارگزار نخواهیم بود. خالد بر یمن و ابان بر بحرین و عمرو بر تیماء و خیبر حکم فرمانداری داشتند. خالد و برادرش ابان در بیعت با ابوبکر تعلّل کردند و به بنی هاشم گفتند: شما آن درخت برومندید که میوه های رسیده و شیرین دارید و ما پیروان شمایم. هنگامی که بنی هاشم با ابوبکر بیعت کردند، خالد و ابان نیز با وی دست بیعت دادند. ما در این باره، در آینده به طور کامل سخن خواهیم گفت."

۳۱. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج ۲، ص ۱۷ از ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری به اسناد خود از مغیره نقل کرده است که گفت:

۳۲. تاریخ نیز سخن ابوذر را تأیید کرد. زیرا وقتی اعراب شنیدند که گروهی از یاران پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قدرت وی را به نفع خود تصاحب کرده اند در اندیشه شدند که چرا آنان از این قدرت بهره ای نبرند؟! بنا بر این بر ابوبکر شوریدند. شورش اینان در تاریخ به نام "اهل الردّة" ثبت شده است. بلی این شورش، ارتداد بود اما بر چه کسی؟ آیا آنان به خدا و پیامبرش مرتد شده بودند؟ یا بر جانشین آن حضرت؟ ما در این باره به هنگام نقل «خلاف بنی تمیم» و قتل «مالک بن نویره»، مشروحاً سخن خواهیم گفت.

۳۳. انساب الاشراف - بلاذری، ج ۱، ص ۳۸۰؛ در کتابهای سیره آمده است که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ابتدا عمرو بن عاص را به این مأموریت فرستاد و آنگاه ابوعبیده را برای یاری او فرستاد. ابوبکر و عمر نیز در سپاه ابوعبیده شرکت داشتند. چون این سپاه به هم ملحق شدند همگی تحت فرمان عمرو بن عاص درآمدند. برای توضیح

بیشتر مراجعه کنید به: سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۳۲، أُسد الغابة، ج ۴، ص ۱۱۶ ذیل شرح زندگی ابن العاص، منتخب کنز العمال، ج ۴، ص ۱۷۸، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۲، علاوه بر منابع فوق نکات پراکنده دیگری از زندگی عمرو بن عاص وجود دارد که برای آگاهی از آنها می‌توانید به کتاب الغدير، ج ۲، ص ۱۷۶ - ۱۲۰ مراجعه فرمایید.

۳۴. بریده بن حصیب الاسلمی ابوساسان و ابو عبدالله صاحب خاندانی بزرگ در میان قومش بود. پیامبر ﷺ در حال هجرت با وی برخورد کرد. در این هنگام بریده و همراهانش که شمار آنها به هشتاد خانوار می‌رسید، به اسلام گرویدند و نماز عشاء را در پشت سر رسول خدا ﷺ به جای آوردند. سپس بریده پس از غزوه اُحُد به خدمت رسول اکرم ﷺ رسید و از آن پس در تمام نبردها همراه و همگام پیامبر بود. آن حضرت نیز وی را به عنوان عامل جمع آوری صدقات قومش گماشت. روایت شده که چون بریده از وفات پیامبر ﷺ خبردار شد، پرچم خود را برگرفت و آن را بر سر در خانه امیرمؤمنان علیؑ نصب کرد. عمر از او پرسید: مردم همگی بر بیعت با ابوبکر اتفاق کرده اند چرا تو با آنان مخالفت می‌کنی؟! بریده پاسخ داد: من جز با صاحب این خانه بیعت نمی‌کنم.

۳۵. حدیث «سدّ الابواب» در بحار الانوار ج ۳۹، ص ۳۴ - ۱۹ نقل شده است و نیز در الاحقاق ج ۵، ص ۵۸۶ - ۵۴۰ به نقل از ترمذی ج ۱۳، ص ۱۷۳ (طبع الصاوی در مصر. و یا ج ۵، ص ۳۰۵ به شماره ۳۸۱۵) (طبع الاعتماد. از نسایی در خصایص ص ۱۳ و ۱۴ و از حافظ ابونعیم اصفهانی در حلیة الاولیاء ج ۴، ص ۱۵۳ و از ابن کثیر دمشقی در البدایة و النهایة ج ۷، ص ۳۳۸ و ابن حنبل در مسند ج ۴، ص ۳۶۹ و از حاکم در مستدرک ج ۳، ص ۱۲۵ آمده است.

۳۶. ابوالفداء در کتاب خود موسوم به المختصر فی اخبار البشر حدیث سقیفه را نقل کرده و گفته است: «آنان به طرف سقیفه بنی ساعده شتاب جستند. آنگاه عمر با ابوبکر بیعت کرد و مردم همگی برای بیعت با ابوبکر هجوم آوردند مگر جماعتی از بنی هاشم و زبیر و عتبه بن ابی لهب و خالد بن سعید بن عاص و مقداد بن عمرو و سلمان فارسی و ابوذر و عمار بن یاسر و ابن عازب و ابی بن کعب و ابوسفیان از بنی امیه که همگی به خلافت علیؑ تمایل داشتند.»

یعقوبی نیز در تاریخ خود ج ۲، ص ۱۱۴ گوید: «گروهی از مهاجران و انصار از بیعت با ابوبکر امتناع ورزیدند و به سمت علی گرایش یافتند. آنگاه وی اسامی هواخواهان بیعت با علی را ذکر کرده است.»

۳۷. حدیث انصراف ابوبکر از خلافت با این لفظ در الصواعق المحرقة ص ۳۰، و در الامامة والسیاسة ص ۲۰ آمده است. «همچنین پس از آنکه حضرت زهرا (س) در گفتگویی به وی اظهار داشت که: به خدا سوگند در هر نمازی که به جای می‌آورم لال بر تو نفرین می‌کنم. ابوبکر در حالی که می‌گریست از خانه فاطمه بیرون آمد. مردم به سوی او آمدند و ابوبکر به ایشان گفت: هرکس از شما شب را در حالی که همسر خویش را در آغوش گرفته و از اهل

خویش مسرور است به سر می آورد. اینک مرا بامصیبت خودم رها کنید من نیازی به بیعت شما ندارم و بیعت مرا فسخ کنید.»

مؤلف مجمع الزوائد در ج ۵، ص ۱۸۳ این روایت را به نقل از طبرانی در کتاب الاوسط با این لفظ نقل کرده است: «ابوبکر فردای روزی که با وی بیعت شد برخاست و برای مردم خطبه ای ایراد کرد و گفت: ای مردم! من رای خود را از شما بازیس می گیرم چراکه من بهترین شما نیستم. شما نیز با بهترینتان بیعت کنید.»

ابن ابی الحدید این روایت را در شرح نهج البلاغه ج ۱، ص ۵۶ نقل کرده و گفته است: "روایتها در این باره مختلف است."

۳۸. نهج البلاغه، خطبه ۳.

۳۹. معنی عبارت آخر علی عليه السلام این است که در غیر این صورت تابع آنان خواهیم شد.

۴۰. سیره الأئمة الاثني عشر، ص ۳۹۴.

۴۱. همان مأخذ، ص ۳۹۷.

۴۲. سیره الأئمة الاثني عشر، ص ۳۸۰.

۴۳. فی رحاب أئمة اهل البيت، ج ۱، ص ۳۴۳.

۴۴. فی رحاب أئمة اهل البيت، ج ۱، ص ۳۴۳.

۴۵. سیره الأئمة الاثني عشر، ج ۱، ص ۴۲۵ - ۴۲۳، به نقل از تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۱۲.

۴۶. فی رحاب أئمة اهل البيت، ص ۳۴۸.

۴۷. نهج البلاغه، خطبه ۹۲.

۴۸. نهج البلاغه، همان خطبه، و نیز فی رحاب أئمة اهل البيت، ج ۲، ص ۴، به نقل از طبری وابن اثیر.

۴۹. سوره اسراء، آیه ۶۰.

۵۰. فی رحاب أئمة اهل البيت، ج ۲، ص ۱۱.

۵۱. فی رحاب أئمة اهل البيت، ص ۵۴.

۵۲. فی رحاب أئمة اهل البيت، ص ۳۸.

۵۳. فی رحاب أئمة اهل البيت، ص ۳۹، به نقل از ابن ابی الحدید.

۵۴. فی رحاب أئمة اهل البيت، ص ۲۵.

۵۵. فی رحاب أئمة اهل البيت، ص ۲۲.

۵۶. همان مأخذ، ص ۴۲.

۵۷. فی رحاب أئمة اهل البيت، ص ۲۴.

۵۸. همان مأخذ، ص ۳۱.

٥٩. فى رحاب أئمة اهل البيت، ص ٣٥.
٦٠. فى رحاب أئمة اهل البيت، ص ٣٧.
٦١. فى رحاب أئمة اهل البيت، ص ٥٥.
٦٢. نهج البلاغة، نامه ٥٠.
٦٣. فى رحاب أئمة اهل البيت، ص ٩١.
٦٤. فى رحاب أئمة اهل البيت، ص ٩٣.
٦٥. فى رحاب أئمة اهل البيت، ص ٩٣.
٦٦. فى رحاب أئمة اهل البيت، ص ٧٤.
٦٧. فى رحاب أئمة اهل البيت، ص ٨٤.
٦٨. فى رحاب أئمة اهل البيت، ص ٧٩.
٦٩. فى رحاب أئمة اهل البيت، ص ٩٠.
٧٠. فى رحاب أئمة اهل البيت، ص ٨٦، به نقل از مسعودى.
٧١. فى رحاب أئمة اهل البيت، ص ٨٦، به نقل از مسعودى.
٧٢. فى رحاب أئمة اهل البيت، ص ٨٨.
٧٣. فى رحاب أئمة اهل البيت، ص ٨٨.
٧٤. نهج البلاغة، خطبه ٥١.
٧٥. فى رحاب أئمة اهل البيت، ص ١٥٣.
٧٦. فى رحاب أئمة اهل البيت، ص ١٥٧.
٧٧. فى رحاب أئمة اهل البيت، ص ١٥٩.
٧٨. فى رحاب أئمة اهل البيت، ص ١٦٨.
٧٩. همان مأخذ، ص ١٧.
٨٠. فى رحاب أئمة اهل البيت، ص ١٧.
٨١. همان مأخذ، ص ١٧٣.
٨٢. فى رحاب أئمة اهل البيت، ص ١٩٣ - ١٩٢.
٨٣. فى رحاب أئمة اهل البيت، ص ١٩٤.
٨٤. فى رحاب أئمة اهل البيت، ص ١٩٥.
٨٥. سيرة الأئمة الاثنى عشر، ص ٤٩٠.
٨٦. سيرة الأئمة الاثنى عشر، ص ٤٩١.

۸۷. همان مأخذ، ص ۴۹۲.
۸۸. سيرة الأئمة الاثني عشر، ص ۴۹۹.
۸۹. سيرة الأئمة الاثني عشر، ص ۵۰۵.
۹۰. سيرة الأئمة الاثني عشر، ص ۵۰۱.
۹۱. في رحاب أئمة اهل البيت، ج ۲، ص ۲۵۵.
۹۲. في رحاب أئمة اهل البيت، ج ۲، ص ۲۵۵.
۹۳. في رحاب أئمة اهل البيت، ج ۲، ص ۲۵۵.
۹۴. نهج البلاغه - كلمات قصار، شماره ۷۷.
۹۵. بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۳.
۹۶. غلاله پوششی است نازک که آن را زیر لباس یا زره دربر می کردند.
۹۷. سوره عنكبوت، آیه ۱.
۹۸. بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۷.
۹۹. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۲.
۱۰۰. بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۰.
۱۰۱. بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۰.
۱۰۲. سيرة الأئمة الاثني عشر، ج ۱، ص ۱۲۴.
۱۰۳. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۰.
۱۰۴. همان مأخذ، خطبه ۳۷.
۱۰۵. بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۰.
۱۰۶. نهج البلاغه، نامه ۵۳.
۱۰۷. امالی صدوق، ص ۷۰۶.
۱۰۸. روضه، ص ۴ - ۳.
۱۰۹. سوره قدر، آیه ۴.
۱۱۰. عيون اخبار الرضا، ص ۲۷۲.
۱۱۱. كشف الغمّة، ص ۴۰.
۱۱۲. كشف الغمّة، ص ۳۰.
۱۱۳. همان مأخذ، ص ۱۱۳.
۱۱۴. سوره نساء، آیه ۶۹.

۱۱۵. سوره رعد، آیه ۲۹.
۱۱۶. البقیین فی امرۃ أمیرالمؤمنین، ص ۶۲.
۱۱۷. البقیین فی امرۃ أمیرالمؤمنین، ص ۶۲.
۱۱۸. سوره احزاب، آیه ۵۷.
۱۱۹. می توان فاعل جمله دوّم را رسول خدا در نظر گرفت. با این معنا که رسول خدا از ملک الارحام و قرأی لوح محفوظ حکایت کرد که علی از زمان تولدش تا کنون مرتکب گناهی نشده است.